

دانشکدهٔ ادبیات تبریز
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران
انتشارات ـ شماره ۲



تذکرهٔ

روضة السلاطین

انتشارات
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران
شمارهٔ ۲



تذکرهٔ

روضة السّلاطین

از

فخری هروی

که تألیف آن درسالهای (۹۶۲ - ۹۵۸)
بپایان رسیده است

بتصحیح و تحشیهٔ

دکتر ع. خیامپور
استاد زبان فارسی دردانشگاه تبریز

سلسلهٔ نشرتذکره‌ها - شماره ۷



ازاین کتاب یکهزار نسخه درچاپخانهٔ شفق تبریز بچاپ رسیده است .
شهریور ماه ۱۳٤٥ هجری شمسی

بها : ۱۰۰ ریال

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ ومعارف ایرانی و کیفیت ظهور وتکامل تمدن ونشیب وفراز حیات قومی درمیهن باستانی ما وروشن ساختن زوایای تاریخ این‌سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران بشمار میرود .

تأمین این‌منظور ونیل‌بدین‌هدف جز با فراهم‌آوردن مواد و گردآوری‌اجزاء وعناصری که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هر گونه کوششی که دراین زمینه براساس استفاده ازمدارك مجمل ومبهم ومواد ناقص موجود بعمل بیاید رسا ووافی بمقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران بمعنی وسیع آن ـ اعم ازتاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب وعلوم وفنون واقتصاد وجغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی ـ مسلماً نمیتوان بمدارك و اسناد تاریخی ، بفرض در دسترس داشتن همهٔ آنها ، متکی بود بلکه پر ارزشترین و قابل اعتمادترین و موثقترین مواد و مطالب و مدارك را دراین باره ازخلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره ها و افسانه ها وقصص و تمثیلات و داستانها و منظومه های عامیانه باید بدست آورد وآنگاه ازپرتو تطبیق حاصل این استقراء بامواد موجود درکتابهای تاریخ و تنایج و قرائن ناشی از کاوشهای باستانشناسی طرح تاریخ کامل واقعی ایران را تهیه و تنظیم کرد .

درزمینهٔ فرهنگ ایران نیز ـ که بطور کلی شامل زبان و ادبیات ولغت و فقه‌اللغه و زبانشناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانهٔ ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است ـ بیشتر و بیشتر از هرکار گردآوردن و طبع و نشر انتقادی مواد ومدارك ضرورت دارد و پس‌ازاین مرحله است که پژوهندگان ومحققان خواهند توانست بی‌دغدغهٔ خاطر و باکمال‌اطمینان درطریق‌جمع وتدوین فرهنگ ایران وتحقیق و تتبع دربارهٔ آن گامهای استوار بردارند.

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته بدانشکدهٔ ادبیات تبریز باقتضای این ضرورت بوجودآمده و میکوشد تابخشی از این آرمان و جزئی ازاین نیت‌را ازقوه بفعل بیاورد و درحدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که‌تجلی کوشش‌همکاران ما بشمارمیرود درزمینهٔ تاریخ وزبان وادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم ونثر وترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

* * *

تذکره نویسی یکی از شعب مهم ادبیات فارسی است و تحقیق در این‌باره و طبع و نشر انتقادی تذکره ها گام مهمی درراه ارائه و معرفی مظاهر ذوق وطبع‌لطیف ایرانی و بلاغت ادبی واستعداد لفظی ومعنوی زبان شیرین‌فارسی برای بیان شیواترین و شیرینترین وباریکترین افکار وعواطف ومضامین باآراسته ترین الفاظ واصوات بشمار میرود. تذکره‌های فارسی کلاً واجمالاً بردو قسم است: تذکره‌های‌عمومی وتذکره های خاص. تذکره های خاص نیز اقسامی دارد که مهمترین‌آنها عبارتست ازتذکره‌های محلی یا مخصوص‌شعرای یك منطقه وولایت و تذکره هایی که اختصاص بنوع معینی ازاشعار مثلا مثنوی یاقصیده یا اشعار و منظومه‌های عرفانی و مذهبی وحماسی وغیره دارد و بالاخره تذکره هایی که مختص به‌طبقهٔ معینی ازشعرا مثلا عرفا و علما و وزرا و سلاطین شاعر است.

کتاب حاضر یعنی تذکرهٔ فخری هروی یا روضة‌السلاطین از نوع اخیر تذکره ها هفتمین‌نشریه ازسلسلهٔ تذکره های فارسی است که بهمت و کوشش دانشمند محترم آقای دکترعبدالرسول خیامپور استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز وعضومؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران بحلیهٔ تصحیح و طبع آراسته میشود. روضة‌السلاطین متضمن ترجمهٔ ۸۶ تن از سلاطین و امرای شاعر است و مصحح محترم باتصحیح دقیق انتقادی متن کتاب و افزودن تعلیقات و حواشی فاضلانه وفهارس لازم برارزش و فایدهٔ آن چند برابر افزوده‌اند.

۳۱ مردادماه ۱۳۴۵ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

مقدمه

این کتاب که شمارهٔ (۲) ازانتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ودرعین‌حال شمارهٔ (۷) ازسلسلهٔ نشر تذکره ها را تشکیل میدهد کتابی است بنام «روضة‌السلاطین» دراحوال و اشعار سلاطین وامرایی که شعر گفته‌اند، از تألیفات فخری هروی شاعر قرن دهم هجری و مترجم «مجالس‌النفائس» علیشیر نوایی، که تألیف‌آن را در بین سالهای ۹۶۲-۹۵۸ بپایان رسانیده است.

تصحیح و نشر کتاب ازروی دو نسخهٔ خطی صورت گرفته‌است: یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ ۳۲۰ که بعلامت «نسخهٔ پ» نشان‌داده میشود، و دیگری نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه استانبول درداخل مجموعه‌یی ازبعض نسخ خطی ترکی بشمارهٔ ۴۰۹۷ ازبرگ ۲۶۷ (ب) تا برگ ۲۷۵ (ب)، = ۱۷ صفحه × ۳۱ سطر (باستثنای صفحهٔ آخر که ۲۲ سطر است) = ۵۱۸ سطر و هرسطری بطول ۱۵ سانتیمتر. این نسخه که میکروفیلم آن بهمت پرفسور احمد آتش استاد دانشگاه استانبول بدست ما رسیده است بتاریخ شهر محرم‌الحرام سنه ۱۰۳۸ بخط‌نستعلیق نوشته شده بی‌آنکه نام نویسندهٔ آن قید شده باشد وچون نسبت بنسخهٔ اول کهنه تر و صحیحتر بود درین نشر متن قرار داده شد (و بهمین جهت «نسخهٔ اصل» نامیده میشود) ونسخهٔ اول برای تصحیح

بکار رفت ، ولی هرجا که نسخهٔ اوّل (نسخهٔ پ) بنظرصحیحتر میرسید عبارت آن درمتن آورده شد و عبارت نسخهٔ اصل درپاورقی. ودرین گونه موارد برای تفکیك ، هم عبارت مندرج درمتن و هم عبارت پاورقی هردو بین دو قلّاب [ ] قرار داده شدند .

ناگفته نماند که نسخهٔ اصل ، بی آنکه کوچکترین تغییر و تبدیلی دران داده شود بتمامه عیناً درین نشر آورده شده و ازاختلافات نسخهٔ پ نیز فقط آنها آورده شده که بر نسخهٔ اصل ترجیح داشته و یا لااقل باآن مساوی بوده است .

با این حال بانهایت تأسّف در بسیاری ازموارد دیده شد که نسخهٔ اصل ونسخهٔ پ هردو غلط است ؛ درین گونه جاها ، بادرج عبارت نسخهٔ اصل درمتن ، آنچه بنظر درست میرسید درپاورقی بعلامت (ظ) نموده شد .

دربعض جاها نیز (مانند ص ۱۷ و غیره) چون عبارت متن از « حبیب‌السّیر» منقول بود تصحیح ازروی آن کتاب صورت گرفت ، منتها عبارت « حبیب‌السّیر » درمتن داخل پارانتز قرارداده شد و عبارت نسخهٔ اصل درپاورقی میان دوقلّاب .

دریکی دومورد نیز ازقسمت «لطایف‌نامه» ترجمهٔ «مجالس‌النّفایس» استفاده شد ، زیرا چون موضوع و نویسنده در هر دو کتاب یکی بود حدس زده شد که شکل صحیح عبارت را بتوان درانجا پیدا کرد ، و اتّفاقاً این حدس صائب از آب درآمد . چنانکه درترجمهٔ حال سلطان محمود میرزا فرزندسلطان‌ابوسعید میرزا مشهور به«محمود غازی»(ص۴۱) دیده شد که علّت شهرت وی به « غازی » درهردو نسخهٔ اصل و پ چنین

توضیح شده است :

« بواسطهٔ آنکه تیمور تاکنار کندری محاربه و مقاتله میکرده » ، وحال آنکه کلمهٔ « تیمور» هیچ گونه ارتباطی باموضوع نداشت،«تاکنار» هم بیربطتر ازان بود و« کندری» نیز که نه‌نام شطّی بوده و نه‌اسم‌دریاچه‌یی، عجیبتر و غریبتر ازان . بامراجعه به ص ۱۷۳ از « مجالس‌النفائس » باکمال تعجّب دیده شد که «تیمور»نیست «همواره »است، «تاکنار»نیست « بکفّار » است و« کندری »نیست« کتور»است که نام‌شبه‌جزیرهٔ گجرات باشد . اشکال بدین صورت برطرف گردید و عبارت « مجالس‌النفائس » بعلامت دو زاویهٔ حادّه < > درمتن قرار داده شد و عبارت نسخهٔ اصل بین دو قلّاب درپاورقی . ولی‌افسوس که این نوع تصحیح جز در دو جا (هردو درص ۴۱) مورد دیگری پیدا نکرد .

باهمهٔ اینها کار تصحیح دراینجا خاتمه‌نیافت. صاحبان تراجم‌احوال همه اشخاصی بودند تاریخی و در ترجمهٔ حال هریك نقطه هایی تاریك و نامفهوم وجود داشت که بایستی توضیح گردد و روشن شود . برای اینکه این کار دروقت موسّعی انجام یابدآن‌را به‌آخر کتاب واگذاشتیم تا بشکل تعلیقات صورت گیرد .

اکنون تعلیقات نیز خاتمه یافته و بآخر کتاب الحاق شده است ، ولی بازکار تصحیح را نمیتوان درحقیقت خاتمه یافته تلقّی کرد ، زیرا گذشته ازبعض اشخاص که ترجمهٔ حالشان بدست نیامد چنانکه بهریك ازین نقصها در جای خود اشارت شده است ، قسمتی ازاشعار جغتایی نیز نامفهوم ماند . گرچه شکل صحیح بعضی ازآنها را آقای پرفسور احمد آتش ازروی نسخ‌صحیح برایم نوشتند ولی پاره‌یی هم بعلّت‌اینکه منابع

لازم دردسترس نبود هنوز حل نشده مانده و کتابت صحیح آنها درست معلوم نشده است. بااین حال چون درین باب تقصیری نرفته و کوشش لازم بقدر مقدور بعمل آمده است ازخوانندگان گرامی امیدواری هست که این قصور ها را برمصحّح خرده نگیرند و معذورش دانند.

ترجمهٔ حال مؤلف

متأسفّانه باید گفت که ازجزئیات زندگی مؤلّف اطلاّعات بسیار کمی دردست است، زیرا تذکره نویسان دربارهٔ وی یا چیزی ننوشته و یا بسیار مختصر نوشته و یا در نوشته هاشان مرتکب اشتباهاتی شده‌اند. بنا برین بخصوص باستناد دوسه اثر محقّقانه که از طرف بعض فضلا و دانشمندان معاصر بوجود آمده است ترجمهٔ حال کوتاهی برای اطلاّع خوانندگان محترم در اینجا می‌نگارد و درخاتمه فهرستی ازمنابع نیز برای مراجعه بدست میدهد:

مولانا سلطان محمّد متخلّص به «فخری»[1] هروی فرزند امیری از شعرا و مؤلّفان قرن دهم هجری است. تاریخ ولادت وی بدرستی معلوم نیست، ولی از مقایسهٔ تاریخ تألیف قدیمترین آثار معلوم ازوی مانند «لطایف‌نامه» درحدود سال ۹۲۸ و «هفت کشور» درعهد شاه‌اسماعیل اول (۹۳۰ ـ ۹۰۷) باتاریخ تألیف جدیدترین اثرش یعنی «جواهر العجایب» که درحدود سال ۹۶۳ تألیف یافته است می‌توان نتیجه گرفت که آثار قدیمی محصول دورهٔ جوانی مؤلّف است و «جواهر العجایب» حاصل دورهٔ پیریش و ازین‌رو میتوان ولادت وی را دراوایل قرن دهم یااواخر

(۱) ـ تخلص «فخری» درقصیدهٔ لامیهٔ مؤلف نیز دیده میشود (ص۱۰۷):
همچو فخری بدعای تو سخن ختم کنم صورت حال نگویم که دعاراست محل

قرن نهم دانست.

تاریخ قطعی وفات وی نیز مانند تاریخ ولادتش مجهول است. بنا بگفتهٔ تقیّ‌الدین اوحدی در «عرفات» که مینویسد:

«افتخار زمان مولانا فخری درسنهٔ ۹۷۰ درهند بوده و مدّاحی شاه حسن بن شجاع ارغونی بسیار کرده» وفات وی باید از سال ۹۷۰ ببعد اتّفاق افتاده باشد. صاحب «قاموس‌الاعلام» (جلد پنجم، ۳۳٤۸) گوید: دراواخر قرن دهم هجری وفات یافته است.

ازآثار وی آنچه میدانیم عبارت است از:

۱ـ «دیوان اشعار». صاحب «عرفات» میگوید: «دیوانش قریب به پنج هزار بیت در آگره بنظر رسید».

۲ـ «لطایف‌نامه» که ترجمهٔ «مجالس‌النفائس» امیر علیشیر نوایی است درحدود سال ۹۲۸ بنام حبیب‌الله ساوجی وزیر خراسان. این ترجمه باترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی یکجا در سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران باهتمام استاد دانشمند آقای علی‌اصغر حکمت تصحیح‌شده و بطبع رسیده‌است.

۳ـ «تحفة‌الحبیب». مجموعهٔ غزلیّاتی‌است که فخری درسال ۹۲۹ ازشعرای مختلف ترتیب داده و بنام خواجه‌حبیب‌الله مذکور نامیده‌است. نسخه‌یی ازان در کتابخانهٔ بانکی‌پور، بشمارهٔ ۱۹۹۳ (رك. فهرست آن کتابخانه، تکملهٔ‌اوّل، ص ۲۳۳) و نسخه‌یی نیز در کتابخانهٔ استادمحمود فرّخ بعنوان «جنگ خطّی‌غزلیات» در بخش منتخبات بشمارهٔ ۳۱ هست.

٤ـ «هفت کشور» که تاریخی است آمیخته بااخلاق و افسانه و داستان و به شاه اسماعیل اول (۹۳۰ـ۹۰۷) تقدیم شده و نسخهٔ آن در

فهرست نسخه‌های خطّی دانشکدهٔ ادبیات تهران بشمارهٔ ۳۳-ج موجود است.

۵ - « صنایع‌الحسن » که در صنایع و بدایع و عروض و قافیه است و مؤلّف آن را بنام شاه حسن ارغون حاکم سندوتته (۹۶۲-۹۲۸) تألیف کرده و نسخه‌یی ازان موجود نیست .

۶- «جواهر العجایب» که تذکرهٔ زنان سخنور است و مولانا فخری آن را پس ازجلوس جلال‌الدّین محمّداکبرشاه (سال۹۶۳) بنام **ماهم** دایهٔ اکبرشاه تألیف کرده است .

چنانکه خود درمقدّمهٔ آن کتاب میگوید :

« از اطراف و جوانب هر کس جهت ایثار ، تحف و هدایا بدرگاه فرستاد چنانکه مور نزد سلیمان ، فقیر قصیدهٔ مدح در ذکر جمیل آن حضرت انشا کرد ، و این چند بیت ازانجا است :

آنکه میگوید صدای طبل او در گوش چرخ
نوبت **سلطان جلال‌الدین محمد اکبر** است
آن شهنشاه فلك قدری کـه از روی شـرف
شمسهٔ ایـوان قصـرش آفتـاب خـاور است
آنکه دُرد ساغر او صافی جام جـم است
آنکه نعل توسنش آینهٔ اسکندراست ... الخ

بخاطررسید که هدیه‌یی نیز لایق مجلس شریف فردوس آیین دلشاد زمان وگوهرشاد دوران :

از شـرافت آستـانش قبله‌گاه داستـان
چرخ اطلس فرش‌راهش رُفته‌است ازآستین

هم مقامش روح پرور چون بهشت جاودان
هم کلامش فیض گستر چون دم روح‌الامین... الخ

مدّتی درین اندیشه میبودم ... آخر بعد ازمشاهدهٔ بسیار بدلم‌چنان تافت و برخاطرم قراریافت که‌جهت انبساط خاطر آن‌مسندنشین بلقیس نشان: کامگار بخت ودولت **ماهم** بلقیس‌قدر آنکه‌شدپرورده‌اورادرّشاهی‌درکنار آنچه از طایفهٔ اناث در لباس نیکو اساس نظم ظاهر شده جمع سازم که بغایت غریب است ».

این تذکره بسال ۱۸۷۳ میلادی درلکهنو بطبع رسیده است .

۷ - « روضة‌السّلاطین » که عبارت از همین کتاب باشد درهفت باب بترتیب زیر :

الف - وجه تسمیهٔ شعر و احوال بهرام‌گور و ابتدای نظم فارسی
ب - احوال و اشعار ازسلاطین چغتای اوزبك ج - از تیموریان سمرقند و خراسان د - از پادشاهان عراق و روم هـ - از بعض ملوك هندوستان و - ازبعض امرا ز - ازشاه حسین ارغون .

مؤلّف درین هفت باب ، علاوه برمقدّمه‌یی دربارهٔ شعر وآغاز نظم فارسی ، ازاحوال و اشعار هشتاد تن ازسلاطین و امرا و شش تن ازدیگر شعرا بحث کرده ، و سبب تألیف بگفتهٔ خود وی آن بوده است که شاه حسین ارغون روزی درمجلس‌خود میگوید که اخیراً دیوان اشعارسلطان حسین میرزا را برای ما تحفه‌آورده‌اند و دستور میدهد تاآن را بمجلس بیاورند . مؤلّف که دران مجلس حضور داشته می‌بیند که شاه حسین در تعظیم و تکریم دیوان میکوشد و ازانجا بخاطرش میرسد که تذکره‌یی

دراحوال‌واشعارسلاطین تألیف کند، پس‌این کتابرا بنام «روضة‌السلاطین» مینویسد و درباب هفتم که به شاه حسین‌ارغون[1] اختصاص دارد با قصیدهٔ لامیّه‌یی درمدح و دعای وی بپایان میرساند.

اختتام کتاب نیز باید در بین سالهای (۹۶۲ – ۹۵۸) بوده باشد ، زیرا ازیك‌طرف می‌بینیم که درزمان شاه حسین ارغون متوفّی بسال۹۶۲ بوده و از طرف دیگر مؤلف در ترجمهٔ حال میرزا حیدر کاشغری ولد محمّدحسین کورکان (ص ۵۹) از شهادتش بحث میکند. و چون‌برطبق توضیحات ص ۵۹ ، س ۱۲ و ص ۲۵ ، س ۲ میدانیم که این شخص بنا برنوشتهٔ « دول اسلامیه » در پاورقی ص ۴۸۲ – ۴۸۱ درسال ۹۴۸ والی کشمیر شده و در ۹۵۸ بقتل رسیده‌است ، پس تألیف کتاب باید درفاصلهٔ

(۱)- شاه حسین (یاشاه حسن) ارغون ، چنانکه درتوضیحات ص ۹۳ ، س۵ گفته شده است خلف شجاع‌الدین بن ذوالنون ارغون است که حکومت قندهاررا داشتند.

تولد وی بنا بنقل صاحب « مقالات‌الشعرا » درسال۸۹۶بوده است. درزمان پدر و پس ازوفات وی جنگها کرده ورشادتها نموده تاحکومت سندوتته را بدست آورده و پس از ۳۴ سال حکمرانی، بنقل صاحب « مقالات‌الشعرا » در یازدهم ربیع‌الاول ۹۶۲ درگذشته است.

وی اهل فضل وکمال بوده و طبع شعر داشته و « سپاهی » تخلص میکرده است ، چنانکه مؤلف درباب هفتم کتاب اشاری ازوآورده و این معنی را روشن ساخته است.

مراجع : مقالات‌الشعرا ، ص ۲۸۹-۲۷۱وص۹۲۴ (فهرست‌اسماء رجال)، «سپاهی، میرزا شاه‌حسن ارغون، بن شاه‌بیگ » – M. Longworth Dames ، « Argun » (اسلام‌آنسیکلوپدیسی، جلد اول ، ۵۶۳ – ۵۶۱)- قاموس‌الاعلام، جلد چهارم ، ۲۵۳۵

قتل این شخص ووفات شاه حسین ارغون یعنی بین سالهای (۹۶۲-۹۵۸) بپایان رسیده باشد.

این است آنچه از آثار مؤلّف فعلاً برای ما معلوم است. و اینکه بعضی از تذکره نویسان مانند صاحب « قاموس‌الاعلام » (جلد دوم ، ۱۰۴۲ ، « امیری ») و صاحب « تذکرهٔ الهی » (بنقل ریو درفهرست) کتاب « بوستان خیال » راکه مشتمل است برمطالع غزلهایی که شعرا دراقتفای یکدیگر گفته‌اند ازتألیفات فخری شمرده‌اند درست نیست ، زیرا « بوستان خیال » تألیف بکتاش‌قلی ابدال رومی است درسال ۹۵۰ هجری و این رباعی را خود درتاریخ اتمام‌آن گفته است :

توفیق رفیق‌گشت چون آمالم	هرروز فزود دولت و اقبالم
اتمام‌چویافت‌این‌مطالع ، تاریخ	جویید ز«بکتیش قلی‌ابدالم»
	۹۵۰=

(رك . مقالهٔ تحفة‌الحبیب ، ص ۱۰).

« تذکرة‌النساء » نیز همان « جواهر العجایب » است و آن را نباید مانند صاحب « قاموس‌الاعلام » (جلد پنجم ، ۳۳۴۸ ، « فخری ») اثر جداگانه‌یی از فخری شمرد (رك . « تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان»، ص ۹۳ ، پاورقی شماره ۳).

امّا سبك مؤلّف ، چون دیوانش دردست نیست در بارهٔ سبك شعرش نمیتوان اظهارنظر کرد مگر اینکه قصیدهٔ لامیّه‌یی راکه درخاتمهٔ کتاب درمدح شاه حسین ارغون آورده است درنظر بگیریم ، که قصیده‌یی‌است تاحدّی بالاتر ازمتوسّط و ازسلاست و روانی برخوردار.

از آثار منثورش نیز آنچه فعلاً دردسترس ماست همین کتاب «روضة السلاطین» است و «لطایف نامه». ولی هریك عیبی دارد که ازان رو نمیتوان آن را برای سبك مؤلّف معیار قرارداد : کتاب حاضر بقدری مغلوط است و اختلاف نسختین آن فراوان که سخت است ازمیان آنها آنچه را که ازقلم مؤلف روی کاغذ آمده‌است پیدا کرد . «لطایف‌نامه» نیز عباراتش اصیل نیست ، زیرا ترجمه‌یی است اززبانی دیگر که پابند مؤلّف گردیده و آزادی و استقلال وی را درسبك ازدستش گرفته‌است. تنها مجلس نهم از «لطایف نامه» است که چون ترجمه نیست و ساخته و پرداختهٔ خود مؤلف است میتواند ما را بسبك واقعی وی رهبری کند.

باتوجّه به‌این‌مجلس‌باید گفت که نثر مؤلّف نثری‌است ساده وروان و ازنظر قواعد زبان درست . منتها وجه‌وصفی باحذف‌رابطه برطبق‌معمول عصر مؤلّف فراوان دارد. جمله ها عموماً کوتاه است و تکرار ازمعایب شمرده نمیشود ، تا آنجا که مؤلف باکی ندارد از اینکه فعلی را بارها تکرار کند . مثال : «قاضی نورالله از ساوه بود و بسیار فضل و کمال داشت و برادرزادهٔ قاضی عیسی بود وخود نیز درتمام ممالك عراق‌قاضی بود و تحصیل درخدمت مولانا جلال کرده بود و حسن‌اخلاق و لطافت اوضاعش ازتعریف زیاده بود ...» (ازص ۱۴۲ «مجالس‌النفائس») .

دراینجااطلاعاتی که دربارهٔ مؤلف بدست آمده بود تمام شد وچیزی ناگفته نماند . اینك بر طبق وعدهٔ قبلی فهرستی ازمنابع در پاورقی

میآورم[1] و مقدّمه را بپایان میرسانم .

ولی در خاتمه خود را موظّف میدانم که از آقای پرفسور احمد آتش‌استاد ارجمند دانشگاه استانبول که‌زحمت تهیهٔ میکروفیلمی‌ازنسخهٔ خطی«روضة‌السلاطین» را قبول فرمودند ونیزدرحلّ بعضی‌ازاشعارچغتائی

(۱)- مراجع برای ترجمهٔ حال مؤلف :

۱- «تذکره‌نویسی‌فارسی درهند وپاکستان» ، تألیف دکترسیدعلیرضا نقوی، تهران ، چاپ علی‌اکبر علمی

۲- مقالهٔ «تحفة‌الحبیب» ، بقلم احمدگلچین معانی (نشریهٔ‌فرهنگ‌خراسان، دورهٔ پنجم ، شمارهٔ سیم و چهارم ، ۱۷-۷)

۳- مقدمهٔ «مجالس‌النفائس»، بقلم استاد علی‌اصغرحکمت (مجالس‌النفائس، تهران ، ۱۳۲۳ هجری شمسی ، ل -کو)

٤- «تاریخ معصومی» (یا «تاریخ سند »)، تألیف میرمعصوم نامی‌بهکری، بمبئی ، ۱۹۳۸ میلادی

۵- «فهرست ریو» ، جلد اول ، ص ۳۶۷- ۳۶۵ ، «لطایف‌نامه»

۶- «قاموس‌الاعلام» ، تألیف شمس‌الدین سامی ، استانبول ، جلد دوم ، ۱۰۴۲ ، «امیری» ؛ جلد پنجم ، ۳۳۴۸ ، «فخری»

۷- «مقالات‌الشعرا» ، تألیف میرعلی‌شیر قانع‌تتوی ، تصحیح سیدحسام‌الدین راشدی ، ۴۸۷، ۲۸۶

۸- «تذکرهٔ الهی» (یا «خزینهٔ گنج الهی») ، تألیف میرعمادالدین محمود حسینی متخلص به «الهی» (نسخهٔ خطی)

۹- «خلاصة‌الافکار» ، تألیف ابوطالب‌خان تبریزی اصفهانی ، حدیقة‌الفاء (نسخهٔ خطی)

آن کمکم نمودند ، وهمچنین ازفاضل محترم آقای احمد گلچین معانی که مقالهٔ محققانهٔ خودرا بعنوان «تحفة الحبیب» برای استفاده در ترجمهٔ حال مؤلف دراختیارم گذاشتند صمیمانه سپاسگزاری نمایم. ازخداوند میخواهم که هردورا درخدمات علمی واجتماعی موفق فرماید ان شاءالله .

شهریورماه ۱۳۴۵

دکتر عبدالرسول خیامپور

---

*۱۰ـ «ریاض الشعرا» ، تألیف واله داغستانی (نسخهٔ خطی)

۱۱ ـ «صحف ابراهیم» ، تألیف علی ابراهیم خان خلیل ، صحیفة الفاء ، (نسخهٔ خطی)

۱۲ـ «عرفات العاشقین» ، تألیف تقی الدین اوحدی (نسخهٔ خطی)

روضة السلاطین

تذکرهٔ

فخری هروی[1]

ای کوی تو روضهٔ سلاطین جهان   وی سوی تو دلها همه‌پیدا ونهان
ره‌یافت بتو کسی که وارست‌زخود   یك لطف کن ومرا زخود بازرهان

سپاس وستایش بیقیاس پروردگاری را که روضهٔ اقبال سلاطین عالم بریاحین عدل واحسان‌مزیّن ومعطّر گردانیده وباوجود رتبهٔعالی‌سلطنت لوای سخنوری بعضی در[2] شهرستـان وجود از خزانهٔ جودش بجواهر دلپذیر نظم مجلّی ومحلّی گردیده .   ٥

نظم

شاهان که بملك بیقیاس آمده‌اند   برخاك درت بهر سپاس آمده‌اند   ١٠
از زلف تو در سلسلهٔ نظم وجود   غوّاصـان گهرشنـاس آمـده‌انـد

و درودنامحدود وصلوات‌نامعدود بررسولی که آفتاب‌وار ازاوج‌سپهر رحمت «**وما ارسلناك الّا رحمة للعالمین**» تافته و سلاسل نظم سخنوران عالم برای نعمت روح افزای او بگوهر معانی دلارای شرف انتقام[3] و نمایش یافته. شفیع مجرمان درگاه، طبیب علّت گناه ، حبیب حضرت‌اله ، یعنی محمّد رسول‌الله .   ١٥

١ـ این عنوان درنسخهٔ پ نیست   ٢ـ از   ٣ـ انتظام ـ ظ

نظم

زهی سلطان ایوان رسالت　　باو خرّم گلستان رسالت
چراغ بارگاه آفرینش　　فروغ دیده‌های اهل بینش
رسالت را سزاوار عظیم است　　یلی این بحر را درّ یتیم است
فصیحند انبیا و اوست افصح　　ملیحند انبیا و اوست املح
همه انوار و او نورو جوداست　　همه انهار و او دریای جوداست
غرض از بودِ عالم بودِ او بود　　وجود افسرش[1] باجود او بود

اما بعد، برضمیر منیر غزلسرایان بوستان معانی وسخن آرایان جهان نکته‌دانی مخفی نماند که سبب تحریر این سطور مختصر و باعث این تحفهٔ محتقر آن باشد که روزی این فقیر بی بضاعت وحقیر بی استطاعت فخری بن محمّد امیرالهروی درمجلس عالی واهالی اعظم وجمجاه و سکندر وقار[2] دارا حشم و غیرت سلاطین عالم و خورشید جهانتاب سپهر سرافرازی، **ابوالفتح شاه‌حسین غازی** خلّدالله ملکه نشسته گوش هوش را بجواهر الفاظ [دلپذیرش مزیّن][3] داشتم ولطافت معانی بی نظیرش را بخامهٔ خیال برصفحهٔ خاطر می نگاشتم.

نظم

آن بحر بیکرانه آن گوهر یگانه　　آن سرور زمانه آن قبلهٔ قبایل
آن افتخار[آدم][4] آن نامدار عالم　　آن شهریار ملهم آن کامگار کامل
آن دافع مخالف آن نافع[موافق][5]　　آن قاطع منافق آن جامع فضایل

۱ـ آفرش　　۲ـ وجمجاه سکندر وقار　　۳ـ [دلپذیر مزین]
۴ـ [عالم]　　۵ـ [مواثق]

رشك جم وفریدون نقدشجاع دوران　　چشم وچراغ ارغون شاه حسن خصایل
در بزم کامرانی سر حلقهٔ سلاطین　　در باب نکته دانی سردفتر افاضل

فرموده‌اند[1] که درین ایّام دیوان اشعار حضرت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا انارالله برهانه را برای ما تحفه آورده‌اند واشارت به احضار آن کردند. چون آن کتاب را [آوردند][2] آن حضرت بطریق دعوات درتعظیم آن کوشیدند.

نظم

سخن بنزد سخندان بزرگوار بود　　زآسمان سخن[3] آمدسخن نه خوار بود

از مشاهدهٔ این تعظیم وتکریم آن حضرت بخاطر چنان رسید که از ابتدای نظم احوال سلاطین را که طبع شریف ایشان بجواهر نظم محلّی بوده است [و گاهی][4] خاطر انوار[5] آن حضرت[6] میل بجانب شعری بود و نسخه‌یی[7] نوشته از ابیات آبدار واشعار دررنثار ایشان برسبیل یادگار برانجا ثبت نماید. بنابران این مختصررا چون اوراق گل ازهر بوستان برای تفریح خاطر [دوستان فراهم آوردم][8] و «روضة السّلاطین» نامش کردم.

وترتیب این نسخه برهفت باب است برین موجب:

باب اوّل ـ وجه تسمیهٔ شعر واحوال بهرام گور وابتدای نظم فارسی و احوال سنجر[9] ماضی وطغرل بیگ سلجوقی، که گاهی بنظم التفات میفرموده‌اند.

۱ـ فرمودند ـ ظ　　۲ـ [آورده‌اند]　　۳ـ سخن زآسمان
۴ـ [وگاه]　　۵ـ انور ـ ظ　　۶ـ آن حضرات را ـ ظ
۷ـ بوده ونسخه‌یی (بوده نسخه‌یی ـ ظ)　　۸ـ [درآوردم]
۹ـ واحوال سلطان سنجر

باب دوم ـ در بیان احوال [پادشاهان][1] چغتای و اوزبك[2] و سلاطین ایشان که اشعار خوب گفته‌اند ودرمیان‌مردم شهرت[3] دارد نموده شد .

باب سیم ـ دربیان احوال پادشاهان چغتای ازاولاد امجاد امیر تیمور صاحبقران که درسمرقند و خراسان بوده ابیات و اشعار نیك فرموده[4] ودیوان[5] ترتیب داده‌اند .

باب‌چهارم ـ دربیان احوال پادشاهان عراق و روم که نظم گفته‌اند .

باب پنجم ـ دربیان احوال بعضی ازملوك هندوستان ودیگر اطراف که میل نظم کرده شده[6].

باب ششم ـ دربیان احوال‌امرای‌عالیشان پادشاه نشان که سراطاعت بهرکس[7] فرونیاورده‌اند بلکه پادشاهان آرزوی‌ملازمت ایشان کرده‌اند و ابیات خوب دارند[8].

باب هفتم ـ در ذکر جمیل حضرت توّاب و ختم کتاب بعون الملك الوهّاب [ومن‌الله‌العصمة والتّوفیق][9] .

۱ـ [پادشاه] ۲ـ چغتای اوزبك ۳ـ شهرت تمام
٤ـ فرموده‌اند ٥ـ ودیوان غزل ٦ـ کرده‌اند ـ ظ
۷ـ بکس ۸ـ فرو نیاورده‌اند و ابیات خوب دارند
۹ـ [ومن‌العصمة والتوفیق]

باب اول

دربیان وجه تسمیهٔ شعر واحوال بهرام‌گور وابتدای نظم فارسی

در تواریخ چنین آورده‌اند که بعد از طوفان‌نوح‌علیه‌السّلام یعرب‌بن قحطان بلغت عربی متکلّم گردید و در ترکیب کلمات و ترتیب عبارات کوشید تاروزی درمحلّ خاص دو بیت انشا کرد چنانچه‌حضّار مجلس تعجّب‌نمودند و گفتند که این‌چه‌طرز کلام‌است؟ که هر گزمانند آن ازتو استماع‌نکردیم. یعرب گفت: «انا ایضاً ماشعرتُ به‌من نفسی الّا یومی هذا». یعنی من نیز مثل این را از خود[1] فهم نکرده‌ام مگر امروز . پس ازین سبب که بیواسطهٔ تعلیم وتعلّم او را بکلام موزون شعر را شعور افتاد[2].

ودربعض تواریخ نیز آمده است که شخصی پدر قبایل یمن بود واو را[3] شعربن سبا میگفتند و او در عربیّت بغایت فصیح بود چنانچه اکثر کلام او هم موزون میآمد. چون نام او را «شعر» بود کلام موزون اورا «شعر» [گفتندی][4].

امّا اوّل کسی که بزبان فارسی‌نظم کرد بهرام گوربود. وآن راچنین آورده‌اند که بهرام محبوبه‌یی داشت «دلارام» نـام و آن منظوره ظریفه

۱ـ مثل این خبر ازخود ۲ـ بکلام موزون شعور افتادان را «شعر» نامیدند ـ ظ ۳ـ بود او را ٤ـ [میگفتندی]

و نکته‌دان وموزون حرکات وراست‌طبع‌وخوش آواز وچنگی بود [و بهرام را][1] درهمه‌جا همراه‌میبود و گاهی بااو مناظره‌مینمود و بهرام‌هر لطیفه‌یی که برزبان[2] آوردی او نیز دربرابرچیزی مناسب وموافق انشا کردی. تا آنکه روزی بهرام دربیشه باشیری درآویخت و آن را دو گوش گرفته گوشمالی عظیم داده برهم بست وازغایت تفاخر آن‌دلاوری وشجاعت‌این مصرع برزبان[2] او گذشت، ع :

منم آن شیر ژیان و منم آن ببر یله[3]

دلارام‌حاضر بود، درجواب گفت، ع:

نـام بهرام ترا و پدرت [بوجبله][4]

بهرام را [این][5] کلمات بغایت خوش آمد و چون حکما را طلبیدواین مصراع را برایشان خواند ایشان درنظم‌قانون پیدا ساختند امّازیاده‌ازیك بیت نبود .

و ابوطاهر خـاتونی در تواریخ خود آورده است که در روزگـار عضدالدّولهٔ دیلمی که یکی از پادشاهان دیالمه بود هنوز قصر شیرین که بقرب خانقین بود بتمـام خراب نشده بود این بیت را که بزبان فارس[6] قدیم است نوشته یافتند :

بیت

ثری را نگهبان انوشه[7] بدی جهان را بـدیدار او شه‌بدی

۱- [وبهرام اورا] ۲- بزبان ۳- منم وشیرژیان ومنم ببل یله
٤- [بوجیله] ٥- [ازین] ٦- پارس ۷- ابوشه

بدین تقریر معلوم شد که قبل ازروزگاراسلام نیزشعر فارسی‌میگفته‌اند، و گویند که درایّام دولت بنی‌صفّار امیر احمدبن عبدالله قهستانی در خراسان والی شده وملك براو قرار گرفته روزی پسرش در دارالسّلطنهٔ هری با کودکان گردکان میباخت. امیر نزدیك پسر رسید واو در محلّی [که مشت جوز بگرد انداخته بود][1] یکی‌بیرون‌جسته‌باز[2] برطرف کرد مراجعت نمود و غلطان میآمد. امیرزاده را بغایت ابتهاج و مسرّت این مصراع برزبان گذشت، ع :

غلطان غلطان [همی‌رود][3] تاته گور

ملك را این کلام پسندیدهٔ تمام افتاد، چون‌برفضلا این معنی‌راظاهر کرد ایشان گفتند این‌جا شعر است . پس‌ابو دُلَفِ عِجْلی و بنت‌الکعب باتّفاق بتحقیق وتقطیع شعر [مشغول شدند][4] و این را نوع[5] از بحور یافتند وبران مصراع دیگر گفتند .

چون چهار مصرع‌است رباعی گویند بهتراست. [ومدّتی‌خوش‌طبعان را اوقات][6] برباعی گفتن‌میگذاشت [امّا خوش‌خوش][7] اصناف‌سخنوری زیاده میگشت تابروزگار آل‌سامان سرانجام ورونق تمام یافت

و استاد رودکی

سرخیل اهل نظم وندیم مجلس امیر نصربن احمد سامانی گردید ومرتبه

۱- [که او مشت جوز بگردانیده بود] ۲- باری
۳- [همی‌روی] ٤- مشغولست ٥- نوعی - ط
٦- [ومدعی خوش‌طبعان] ۷- [تاخوش]

یافت وکارش ازپایهٔ عوام گذشته بمقام عالی رسید .

نام رودکی ابوالحسن است ومولدش قریهٔ رودك بخارا است ومقدّم شعرای فرس اوست[1] وکتاب «کلیله و دمنه» را بقید نظم آورده[2]. امیر نصربن احمد سامانی او را بانعامات کلّی سرافراز کرده چنانچه امیر عنصری دریك قصیدهٔ خود این معنی را ظاهر ساخته گوید : ۵

نظم

چهل‌هزاردرم‌رودکی‌زمهترخویش — عطا گرفت بنظم کلیلـه در کشور

ومولانا عبدالرّحمن جامی در کتاب «سلسلة الذّهب» تعریف تجمّل رودکی میکند :

نظم ۱۰

رودکی آنگهی که دُر سفتی — مدح سـامانیـان همـی گفتی

صلـهٔ نظمهـای همچو دُرش — بود دربار چـارصـد شترش

امّا ازجواهر نظم او همان یك قصیده درمیان است که امیر نصر را ازسفر مرو بطرف بخارا [ترغیب][3] کرده وانعامات بدست آورده .

این چند بیت ازان قصیده جهت نمونه درین اوراق ثبت نموده شد: ۱۵

نظم

بوی کوی مولیان[4] آید همی — یادیـار مهربـان آیـد همی[5]

شاه ماه است وبخـارا آسمان — ماه سوی آسمـان آید همی

۱- ومقدم شعرا وفرس است ۲- درآورده ۳- [برغبت]
٤- لولیان ٥- درنسخهٔ پ پس ازین بیت بیت زیرین‌اضافه‌برمتزاست:
ای بخارا شادباش و شاد زی — شاه روزی شادمـان آید همی

شاه سرو است وبخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی[1]

بعد ازو ازشعرای آن‌زمان چیزی استماع نشد که ثبت نماید. تا در ایّام سلطان محمود غازی که استادان پیدا شدند .

از انجمله **فردوسی**

که «شاهنامه» کارنامهٔ اوست ودرتعریف او استادان سخنان‌بلند گفته‌اند. ۵
حضرت[2] شیخ نظامی گوید :

قطعه

آفـرین خدا به[3] فردوسی — کو سخن راست آفریننده

او نه استاد بود و ما شاگرد — او خـداوند بود و ما بنده

دیگری هم ازان اوستادان گوید : ۱۰

قطعه

سکّهٔ کار جهان[4] فردوسی طوسی نشـاند

[کافرم گرهیچکس‌ازجملهٔفرسی‌نشاند][5]

اوّل از بالای کرسی برزمین آمد سخن

باز او دستش گرفت ودرسر[6] کرسی‌نشاند ۱۵

هم ازقدما [درتعریف][7] او میگوید :

۱- درنسخهٔ پ پس ازین بیت نیز یك بیت اضافه است :
آب آمو با درشتیهـای خود — خنگ‌شه را پرنیان‌آید همی
۲- خصوصاً حضرت ۳- آفرین برروان ٤- سکه‌یی اندرجهان
٥- [کافرم هیچکس‌ازجمله‌فردوسی نشاند] ٦- وبرسر ٧- [تعریف]

نظم

در شعر سه کس[1] پیمبرانند هرچند که لانبی بعدی
او صاف[2] قصاید[3] و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

دیگر **استاد ابوالفرج سجزی** بوده

که این بیت[4] مشهور است :

قطعه

چندانکه گرد عالم صورت برآمدم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده‌اند برات مسلّمی

و دیگر **پندار رازی**

که این قطعهٔ او شهرت تمام دارد :

نظم

از مرگ حذر کردن دو روزه[5] روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد و کوشش[6] نکند سود
روزی که قضا نیستدراو مرگ روا نیست

۱ـ سه‌تن ۲ـ اوصاف و ـ ظ ۳ـ قصیده ۴ـ ابیات (ابیات از وی ـ ظ) ۵ـ دو روز ـ ظ ۶ـ باشد کوشش ـ ظ

و دیگر **مسجدی**

که رباعیات[1] او بغایت دلپذیر افتاده واشتهار تمام دارد .

رباعی

از شرب مدام و لاف[2] مشرب توبه
وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس[3] گناه و برلب توبه
زین توبهٔ نادرست یارب توبه

و دیگر استادان پیدا شده‌اند، امّا ازسلاطین کس نظم نگفته‌است تا زمان سلطنت آل سلجوق .

سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه و طغرل بیگ بن ارسلان[4]

نظم گفتند، نیك واقع شده است .

ابوالعلا احمد در تاریخ خود آورده که نسب سلجوق به سی وچهار پشت به‌افراسیاب ترك میرسد وسلجوق در بند سلطان محمود غزنوی فوت شد. واو را پسر چهار بود: میکائیل ودیگر[5] اسرافیل[6] و دیگر موسی و دیگری یونس. اسرافیل را[7] دوپسر بود: یکی جعفر بیگ[8] تمام‌ملك‌عراق را مسخّر گردانید و مدّت بیست سال سلطنت کرد وعمرش بهفتاد رسید، وفات کرد والب‌ارسلان بن جعفر بیگ[9] پادشاه شد و تمام ایران و توران

۱ـ رباعی ۲ـ مدام لاف ۳ـ در دل هوس ۴ـ بن طغرل بن ارسلان ۵ـ ودیگری ۶ـ اسرائیل ـ ظ ۷ـ میکائیل را ـ ظ ۸ـ یکی چغری بیگ (= چقربیگ) ودیگری طغرل بیگ. طغرل بیگ ـ ظ ۹ـ چغری بیگ ـ ظ

را بقبضهٔ تصرّف خود آورد[۱] وشوکتش زیاده شد وممالك روم را گرفت و ابونصر کندری را که وزیر ملك بود خواجه نظام‌الملك را برمسند وزارت مقرّر نمود ومدّت دوسال وهم[۲] درخراسان بجای‌پدر ونه سال بجای عمّ برسریر عدالت حکم فرمود. وآخرالامر درکنار آب‌آمو در ولایت چهارجوی «خدا می‌داد» نام شخصی‌فدایی ازسمرقند آمده نیمروز او را بکارد زد و کشت .

و نبیرهٔاو[۳] سلطان ملکشاه به‌اهتمام خواجه نظام‌الملك‌وزیر، شاه‌شد . وچون پادشاه روم وفات یافت مملکت روم‌را به‌داودبن سلیمان‌بن‌قتلمش ابن اسرافیل[٤] بن سلجوق‌داد ومدّت دویست‌وهشتاد سال‌تازمان غازان‌خان سلطنت ممالك بتصرّف اولاد او بود . و سلطنت کرمان را بعم‌زادهٔ خود سلطان شاه‌قباد داد وشام‌را به‌برادر او بتکش[٥] ارزانی‌داشت وملك‌خوارزم را به‌بوشتکیش[٦] که غلام ترك‌او بود عنایت فرمود واصل خوارزمشاهیان اوست. ودیار بکر[۷] را به‌قسم‌الدّوله که اصل اتابکان است داد .

ومدّت سلطنت سلطان ملکشاه‌بن الب‌ارسلان‌بن جعفر بیگ[۸] به‌سی و هشت سال رسید [وعازم‌دیار بقا][۹] کردند[۱۰] وتاریخ‌جلال[۱۱] یادگاراوست. وهرسال‌بیست ویك‌هزار زرسرخ رکنی حاصل‌او بوده. اورا «رکن‌الدّین سلطان ملکشاه» میگفتند وهمیشه چهل هزار مرد مبارز مکمّل در رکاب او حاضر بوده‌اند . و بااهل التفات[۱۲] تمام داشته است و امیر معزّی در

۱- درآورد ۲- ونیم - ظ ۳- وپسراو-ظ ٤- اسرائیل - ظ
٥- به‌برادر خود تتش- ظ ٦- نوشتکین - ظ ۷- و دیار حلب
۸- چغری بیگ - ظ ۹- [وعازم بقا] ۱۰- گردید - ظ
۱۱- جلالی - ظ ۱۲- وبااهل شعر وادب التفات - ظ

ملازمت او معزّز ومکرّم بوده است .

گویند نماز شام عیدمردم ماه میدیدند، نظرسلطان‌برماه‌افتاده به‌امیر معزّی نموده‌اند واو دربدیهه این رباعی را گفته است[۱]:

رباعی

ای مـاه کمان شهریـاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زرّ عیـاری گویـی در گوش سپهـر گوشواری گویی

به‌التفات[۲] کلّی سرافراز شده .

و سلطان ملکشاه در آخر عمر به‌خواجه نظام‌الملك خاطر متغیّر گشت و تاج‌الملك فارسی را وزیر کرده خواجه نظام‌الملك را در سفر بغداد درحدود نهاوند قوم ملاحده بدرجهٔ شهادت رسانیدند. وخواجه در محلّ فوت این قطعه را گفته بخدمت سلطان فرستاد :

قطعه

چل سال به‌اقبال تو ای شاه جوانبخت
زنگ ستـم از چهـرهٔ ایّام سـتـردم[۳]
طغـرای نکو نـامی و منشور عدالت
پیش ملك العـرش بتوقیع تو بـردم .
چون شد زقضا مدّت عمرم نود و شش
در حدّ نهـاونـد بیـك زخـم بمـردم
بگذاشتم آن خـدمت دیرینه بفرزند
او را بخـدا و بخـداونـد سپـردم

۱- گفته ۲- به‌انعامات ۳- این بیت درنسخهٔ پ نیست

ملکشاه نیز در همان روزی در حوالی بغداد بجوار حق پیوست و سلطان محمدبن ملکشاه قایم‌مقام پدر شد وسیزده‌سال سلطنت کرد وبعداز آن سلطان سنجربن ملکشاه پادشاه شد .

سلطان سنجر

۵ چهل سال پادشاهی کرد [چنانکه][1] سلاطین عالم از سر خطای تااقصای روم ومصر وشام وعراق ویمن‌درتحت‌فرمان او بودند. واو بغایت‌پادشاهی[2] مبارك‌قدم ودرویش وعادل وخوش‌خوی وخوش‌خلق[3] بود و در نظم طبع خوب داشت ورعایت این طایفه بسیار میکرد [ودرملازمت او ازاهل‌نظم اوستادان][4] نیکخواه بوده‌اند وقصاید غرّا بنام او انشا نموده[5].

۱۰ ودرحینی که دخترسلطان رحلت کرد عمعق بخارایی که قصّهٔ حضرت یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده وآن نظم ذوالبحرین است ورشید وطواط در «حدایق‌السّحر» سخن او به‌استشهاد آورده است سلطان او را از آنجا بهمرو طلبیده تا مرثیه گوید . عمعق پیر و ضعیف بود نتوانست آمدن ، مرثیه را گفته فرستاد[6] واین دوبیت ازان مرثیه است :

۱۵ **نظم**

هنگام آن که گل‌دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و درخاك شد نهان
هنگام آن که شـاخ شجرنم کشد زابر
بی‌آب مـاند نرگس آن تازه ارغوان

۱ـ [چنانچه] ۲ـ پادشاه ۳ـ وخوش خوی وخلق ۴ـ [ودر ملازمت اوستادان ازاهل نظم استادان] ۵ـ لموده‌اند ۶ـ وفرستاده

آن را انعامات عظیم کرده است .

ودیگر استادان مثل انوری وادیب‌صابر ورشید[1] وطواط وعبدالواسع جبلی وفرید کاتب وعماد زوزنی وسیّدحسن‌غزنوی ومهستی [که نام او درعالم مشهور است][2] درخدمت او بودند .

۵ گویند شبی مهستی ازمجلس سلطان بیرون آمد، دید که برف باریده است ، باز آمده سلطان ازو کیفیّت هوا را استفسار نمود واو[3] در بدیهه این رباعی را گفته بعرض خداوند رسانید :

رباعی

شاها فلك اسب سعادت زین کرد	وز جملهٔ‌خسروان‌ترا تحسین کرد
تـا درحرکت سمند زرّین نعلت	بر گـِل ننهد پای زمین‌سیمین کرد ۱۰

سلطان مهستی را رعایت تمام کرد .

امّا چون از باران حوادث بنای دولت سلطان سنجر روی به‌انهدام آورد خورشید اقبالش از اوج کمال توجّه‌بحضیض زوال کردید[4]. چند چیز ازو در وجود آمد که مناسب او نبود . ازان جمله یکی آن بود که ۱۵ ممرّ وظایف علما و زهّاد را مسدود گردانید، هر آینه قومی بدو خروج کردند واو برسر ایشان رفته مغلوب‌شد و گرفتار گردید ومدّتی دردست ایشان مقیّد بود واکثر ولایت خراسان وماوراءالنّهر وعراقین‌دران‌غوغا خراب شد، چنانکه خاقانی[5] در ان واقعه میگوید :

۱ـ ورشیدالدین ۲ـ [که نام در دوعالم علم است] ۳ـ نمود او
۴ـ کرد ـ ظ ۵ـ خاقانی شیروانی

نظم

آن مصر ومملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مملکت که [شنیدی][1] سراب شد
گردون سر[2] محمّد و یحیی[3] بباد داد
محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد ٥

بعد ازان که سلطان ازقید نجات یافت پیر شده بود و دردوازدهم ماه ربیع الثّانی سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة درشهرمرو بجوارحق پیوست ودرمحلّ فوت این ابیات را گفته :

بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخّرمن شد چوتن[4] مسخّررای ١٠
بسی قلاع گشودم بیك گشودن دست
بسی سپاه شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سودنداشت
بقا بقای خدای است وملك ملك خدای

سلطان طغرل بیك ١٥

ابن ارسلان بیگ[5] بن طغرل بن محمّدبن ملکشاه پادشاه شد و بغایت پادشاه خوب کردار و خوش طبع بود و بصورت وسیرت آراسته و شعز را بسیار نیك[6] میگفته است .

١ـ [تو دیدی]   ٢ـ سیر   ٣ـ محمدیحیی ـ ظ   ٤ـ چو من
٥ـ سلطان طغرل بن طغرل بیگ بن ارسلان بیگ   ٦ـ وشعر را نیك

این رباعی را درین تاریخ ازو نوشته اند وشهرت عظیم دارد :

رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایّام ٥
آن را روزی نویسد این را روزی

سلطان علاءالدین جهانسوز

درتاریخ میر[1] چنین آورده است که بعضی گویند که علاءالدّین حسین نام داشته است وجدّش[2] واین بیت اورا به استشهاد میآورد[3] :

نظم ١٠

گر غزنین را زبیخ و بن [برنکنم][4]
من خود نه حسین بن حسینِ حسنم

بهر تقدیر چون (درغور)[5] صاحب تاج وسریر گشت سوری که خواهر زادهٔ او بود قصد غزنین کرد و آن ملك را درقبضهٔ تصرّف خویش در آورد

١ـ ظاهراً مراد از «میر» خواند میر مؤلف تاریخ «حبیب السیر» است ، زیرا گذشته ازاینکه ترجمهٔ حال علاءالدین جهانسوز دراینجا خلاصه‌یی است ازمندرجات کتاب مذکور، عبارات نیز بااندك فرقی عین عبارات آنجا است. ازین رو درتصحیح این مبحث، علاوه برنسخهٔ پ کتاب «حبیب السیر» (چاپ تهران ، ١٣٣٣ شمسی، جلد دوم، ص ٦٠٤ـ٦٠٢) را نیز درنظر گرفتیم ومواردی را که در هردونسخهٔ متن و پ نادرست بنظر میرسید از ان کتاب وارد متن کرده داخل پارانتز قرار دادیم و عبارت نسخهٔ متن را درپاورقی آوردیم .

٢ـ وجدش حسن ـ ظ   ٣ـ میآورند ـ ظ   ٤ـ [نکنم]
٥ـ [درعوض]

وبعد ازانکه فرصتی در زمستان که شدّت آن ازتقریر وبیان مستغنی بود:

نظم

دی از یخ‌بند طـرح وصلت انداخت
زمین و آسمـان را متّصل سـاخت
همه اهـل سفـر را گشت پـابنـد
میان خاك و سنـگ افتـاد پیوند
زسهـم قـوس مـاهی گشت بیتـاب
چو برگ بیـد میلـرزیـد در آب

بهرامشاه[۱] بن مسعود بن سلطـان محمود غزنوی از هندوستان بـا سپاه فراوان بجانب غزنین شتافت ومیان‌او وسوری‌قتال واقع شده و بهرامشاه غالب آمد. سوری‌را بر گاو سوار کرده بر گرد غزنین آورد[۲] وبقتل‌رسانید. چون خبر به‌سلطان علاءالدّین رسید با سپاه موفور (از)[۳] شجـاعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد. وبروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدّین به غزنین بهرامشاه مرده بود وبقولی آنکه بین‌الجانبین چندبار مقاتله (روی نمود وآخرالامر)[٤] علاءالدّین ظفر یافت .

وعلی کلاالتّقدیرین (چون‌علاءالدّین)[٥] بغزنین درآمد بقتل وغارت و کندن عمارات وسوختن فرمان داد وغوریان هفت شبانه‌روز آتش‌بیداد افروخته (هرکس را ازاهل غزنین یافتند)[٦] کشتند و سوختند (و قبور

۱ـ بدست‌آمد، بهرامشاه ـ ظ ۲ـ برآورد ۳ـ [با]
٤ـ [نموده] ٥ـ [علاءالدین] ٦ـ [همه‌کس را از اهل‌غزنین]

سبکتکین را سوای قبر)[۱] سلطان محمود آتش زدند، ازین سبب لقب او «علاءالدّین جهانسوز» شد .

وچون ازلوازم انتقام وغارت فراغت یافت علم تکبّر افراخته باسپاه کینه‌خواه بجانب خراسان شتافت . چنانچه درضمن واقع خبر سلطان سنجر[۲] رسید بعزم [رزم][۳] بیرون آمده (درصحرای هرات رود با ایشان قتال کرد)[٤] وسلطان‌ظفر[یافته][٥] علاءالدّین‌را مقیّد ساخت. وبعد ازچند روز سلطان‌را[معلوم شد که][٦] علاءالدّین بجودت‌طبع‌وحدّت‌ذهن‌موصوف[۷] بنابران قلم عفو برجرایم او کشید واو را ندیم مجلس خاص گردانید .

روزی (طبقی)[۸] مملو از لآلی پیش سلطان آوردند ، به او بخشید . علاءالدّین دربدیهه (این‌رباعی نظم نموده بعرض رسانید :

رباعی

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین
باآنکـه بـدم کشتنی از روی یقین
وانگـه بطبـق میـدهدم درّ ثمـین
بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین

ودر مجلس دیگر چشم علاءالدّین برخالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد؛ بعد از استجازه آن را بوسید و) این‌رباعی‌را بسلك

۱ـ [ودر غوریان سبکتکین غیر از] ۲ـ به‌سلطان سنجرـظ
۳ـ [روم] ٤ـ [در هرات رود نزدیك او بمصاف واقع شد]
٥ـ [یافت] ٦ـ [که معلوم‌شد] ۷ـ موصوف است ـ ظ
۸ـ [طبق]

نظم کشید:

رباعی

ای خاك سم مرکب تو افسر من
وی حلقهٔ بندگـی تو زیور من
(تا خال)[1] کف پای ترا بوسیدم ۵
اقبال همی بوسه زند برسرمن

آنگاه سلطان سنجر طبل و علم عنایت کرده بولایت غور فرستاد و چون علاءالدّین بمملکت خود آمد اندك روزی زندگانی کرده ومدّت سلطنت او [شش سال بود][2] ودرشهورسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة فوت شد.

۱- [تاخاك] ۲- [شش‌سال]

باب دوم

دربیان احوال خانان اوزبك ومغول که بنظم التفات نموده‌اند

از آنچه فردوس مکانی [محمدخان][1] **شیبانی**

واز سعادت افسر[2] شاه بداغ و نبیرهٔ او ابوالخیرخان[3] بود و شوکت [و عدالت او][4] براهل روزگار واضح است در بیان آن شروع مناسب نیست. ۵ پادشاه بهادر و عادل و کریم‌الطّبع [وبی‌تکلّف][5] بود. ادراکش بلند و طبعش موزون‌بود وچون ترك‌بود واز[6] عبارت ترکی بهرهٔ تمام‌داشت بهمان طور خود گاهگاه نظمی ظاهرمیشد[7]. و در مشهدمقدّسه جهت‌حضرت امام موسی‌الرّضا[8] **علیه‌التّحیّة والثّناء** قصیده‌یی گفته، این‌دو بیت‌ازان‌قصیده‌است:

نظم ۱۰

[طوس‌ومشهد کیم‌دیرلار لطف‌واحسان‌اندادور][9].
روضهٔ سلطان علی شـاه خراسان اندا دور
گنبد ینـنگ قبّه سی عالمغه بولدی‌نور بخش
گوك ایرور کیم پرتو خورشیدتابان‌اندادور

این مطلع فارسی نیز ازو مشهور است: ۱۵

۱- [محمد] ۲- ولدسعادت‌افسر- ظ ۳- ونبیرهٔ‌ابوالخیرخان- ظ
٤- [عدالت او] ٥- [بی‌تکلف] ٦- بود از
۷- گاهگاهی نظمی ازو ظاهر میشود ۸- موسی علی‌الرضا (علی‌بن موسی‌الرضا - ظ) ۹- [طوس مشهدکه دیرلار لطف احسان انده‌دور]

مطلع

بلبان تو که جانم بلبان آوردی

عبیداللهخان

ولد محمود سلطان و برادرزادهٔ محمّدخان شیبانی بود. پادشاه‌خوش
طبع بود ومولویّت داشت ، امّا در تحصیل ممالك خراسان بسیار زحمت
کشید تاملك گردید ومهمّ او بجایی رسید. عجبتر ار همه آنکه نادرهٔ[1]
زمان وبینظیر دوران مولانا هلالی را او بدرجهٔ شهادت رسانید .

امّا درنظم ترکی وفارسی خوب بود و این مطلع ترکی ازوست :

نظم

بیر بیراهلنگك[2] دوستلار حالیمنی دلدار الیدا
آیتب آیتب ینغلاگز[3] زنهار زنهار الیدا

این مطلع فارسی او نیز مشهور است :

نظم

آن سر وقد بجامهٔ گلگون قیامت‌است
آتش بجان‌من‌زده‌است‌این‌چه‌قامت‌است

این دوبیت او هم خوب واقع شده :

نظم

بتان شما شه حسنید و ما گدای شما
ز دست ما چه برآید بجز دعای شما

۱- نادر ۲- بیربیراتینیك ۳- ایتیب‌ایتیب ییغلاگیز

بخاك پای شما چهره‌سودنم هوس‌است
جز ان مراد نداریم[1] بخاك پای شما

یونس خان مغول

ولد یونس‌بوقاخان مغول است. گویند بجود دست ازامور سلطنت‌باز
داشته ودر کسوت‌درویشی سفر کرده ومدّتی‌در بلاد روم‌اقامت‌ورزید. چون
درصنعت مجسّم‌تراشی[2] استاد بود وبقاشوق‌تراشی‌معاش میگذرانید ودران
بلاد[3] «استاد یونس قاشق‌تراش» میگفته‌اند وبعد ازمدّت[4] بوطن مراجعت
نمود، ازسلاطین مغول درمغولستان کسی نمانده بود، مردم او را بتکلّف
تمام بخانی داشتند چنانچه حضرت شیخ نظامی فرماید :

نظم

آنچه نصیب است نه کم میدهند
گر نستانی به ستم میدهند

بعضی گویند که چون از سفر روم بازگشت به‌سمرقند آمد و پادشاه
مرحوم سلطان بوسعید او را امداد نمود بسلطنت مغول جلوسی فرمود.
بهرتقدیر پادشاه وپادشاهی خوب کرد چنانچه همه‌مردم ازو شاکرشدند.
وطبعش درنظم نیك[5] بود، این مطلع ترکی از وست :

نظم

مونونگجه‌حسن‌وجمالینگك گورارسه‌تارایله گل
کیلوریوزونك هوسی‌بیرله بورسار ایله گل

۱- ندارم-ظ ۲- درصنعت‌قلم‌تراشی ۳- میگذرانید دران‌بلاد-ظ
٤- وبعد از مدتی-ظ ٥- غایت نیك

این مطلع ترکی هم ازوست اگرچه ترکانـه است امّا در شاعری خالی ازصنعتی نیست :

نظم

قاز وقمیز وقوزی وقیز وقازی کیراك

چنگ‌ور بابـو بر بطعود[۱] آوازی کیراك[۲]

ودر مملکت‌العود[۳] درمغولستان برسزیر خانی وفات یافت .

سلطان محمود خان

ولد یونس خان بود و در صورت وسیرت نظیر نداشت. مدّتی سلطنت ولایت تاشکند[٤] کرد و عاقبت در لب دریای خجند بدست محمّد شیبانی کشته شد و«میرمنش»[٥] نام یکی ازمقرّبانش این تاریخ را گفته :

نظم

تشنه‌لب برلب دریای خجندش کشتند

گشت تاریخ وفاتش «لب‌دریای‌خجند»

این بیت ازسلطان محمودخان است:[٦]

نظم

وین دل دون ودنی مختصری بیش نیست

حاصل ازین مختصر دردسری بیش نیست

سلطان سعید خان

ولد [الجه خان][۷] مغول بود ودرحسن وجمال نادرزمان بود ودرفضل

۱ـ بربطوعود ـ ظ ۲ـ درنسخهٔ پ جای این‌بیت را سفید گذاشته‌اند .
۳ـ الغو ٤ـ طاشکند ٥ـ «میرمنشی»ـظ ٦ـ این مطلع از محمودسلطان است: مطلع ۷ـ [الچه‌خان] .

وکمال بی‌نظیر دوران بود. وباهمه لطافت ، بهادری و دلاوری او چنان بود که باندك مردم ازدیار عرب مراجعت کرد واابابکر الف را که بنظم شهرت داشت معدوم‌ساخته ملکرا بقبضهٔ اختیارخود درآورد[۱]. وبنظم‌میلی تمام داشت و این مطلع ترکی ازوست :

نظم

قایسی گلشن نینگ یوزونگ ینگلیغ گل‌رعناسی‌بار

قایسی گل‌نینگ‌هم منینگ تك بلبل شیداسی بار

رشید خان

ولد سلطان‌سعیدخان مغول است[۲]. این بیت ترکی[۳] ازوست :

نظم

یوزونگنی گور گالی دیوانه دورمین

جهان نینگ اهلی دین بیگانه‌دورمین

دیمان کیم لاله وگلنی گوروب مین

که دولتـلارغه‌مین خودیـانه دورمین

بداق‌خان

ولد[سیونجیك][٤] خان‌استونام‌اصلش«نوروزاحمد»استوبدان‌مناسبت «نوروزی» تخلّص میکند . واکثر خطوط را خوب مینویسد و صورت و

۱ـ خود آورد ۲ـ مغول است وبغایت پادشاه ظریف وخوش طبع‌است .
۳ـ این ابیات ترکی ٤ـ [سیوبچك]

سیرت پسندیده‌دارد ودرداد وعدل مشهور عالم‌است. وطالب‌علمی‌نیز کرده
ودر نظم طبعش بسیار خوب است. این مطلع ازوست :

مطلع

پای درتحصیل یار و یار در دل بوده است
حاصل تحصیل‌ماتحصیل حاصل‌بوده است

این مطلع هم ازوست جهت[1] درد چشم خود گفته است :

نظم

از رمد گردیدهٔ ما درد بیحد کرد کرد
این که‌محروم‌ازوصالش کردمارا درد کرد

محمد امین‌خان پادشاه ولایت قزان

پادشاه درویش‌دل وخوش‌طبع وظریف بود و درمحلّی که محمّدخان
شیبانی فتح خراسان کرد و خان مشارالیه غلام شادی و بلبل چهار پاره
نواز را فرستاد واو رعایت تمام در بارهٔ‌ایشان کرد این‌مطلع ازمحمّدامین
خان است که گفته است :

نظم

شاخ نرگس سر گران درباغ ازتاج زراست
تاج زر درویش صاحب ترك را دردسر است

فولاد سلطان[2]

ولد تیمور سلطان‌است و نبیرهٔ‌محمّدخان‌شیبانی است ودر میان‌سلاطین

١- که جهت ٢- پولاد سلطان

اوزبك بخوبی او درحُسن وجمال و کرم ولطافت‌طبع و تمکین وحلم و
وقار جوانی نبود وهمیشه ازخوش‌طبعان جمعی درمجلس اوحاضر بودند.
وخلق عظیم او چنان بود که روزی مسخرهٔ خود را گفت که تو با چنین
منظر ناخوش جوانان‌را چگونه‌رام‌خود سازی؟ او بی‌ملاحظه این‌مصراع
را خوانده است، ع :

زر برسر پولاد نهی نرم شود

سلطان به‌اخلاق پسندیده حمیده[1] تبسّم‌کنان عفو نمود .
این[2] مطلع ازوست :

مطلع

هر گه که باز بر کسی پرناز[3] میکنی
درهـا بـروی من زبلا بـاز میکنی

عبدالعزیزخان

ولدعبیدالله‌خان[4] بوده‌است. باوجودخردسالی‌ملك‌استرابادرا باوارزانی
داشتند واو باندك مردم[5] ولشگرخود وامراء پدر را که همراه او بودند
مضطرب دید ازاسب[فرودآمدوبراستر][6]سوارشد وزنجیر دردست مرکب
خود انداخته گفت مرا آرزوی فرا[7] نیست. هر کس که مـردانگی کند
دولت یابد وهر کس نکند وهزیمت نماید جزای‌خود بیند. وجنگ‌عظیم
شده آخرالامر ظفر یافته مردم بسیار بقتل رسانید و این کار او مشهور

١- وحمیده ٢- واین ٣- برناز ٤- عبدالله‌خان
٥- وباو اندك مردم ٦- [فروآمد براستر] ٧- فراز(فرار ـ ظ)

است. وطالب‌علمی نیز داشت وبعد از پدر برسریر خانی نشست. طبعش در
نظم ملایم بود واین مطلع ازوست :

نظم

بازم از عشق گلی آتش بجان افتاده است
کار من با دلبر نامهربان افتاده است

سلطان سعید

ولد ابوسعیدخان بن کوجم‌خان بوده. باخلاق حمیده واطوار پسندیده
موصوف است. باوجودی که طبعش در نظم ملایمت تمام دارد و «کوهکن»[1]
تخلّص میکند.

این چند بیت ازوست که استاد مؤمن جرّاح نقشی برو بسته است :

نظم

از کوی تو هرصبح نسیمی بمن آید
شادم که ازو نکهت آن پیرهن آید
باخاك سر کوی تو نسبت نتوان کرد
هر نافهٔ مشکی که زطرف ختن آید
شیرین سخنا خاطرخود رنجه مگردان
هرلحظه بکوی تو اگر کوهکن آید

۱- دارد «کوهکن» - ظ

باب سیم

درذکر احوال سلاطین سمرقند وخراسان ازاولاد امیرتیمور کورکان که بشعر میل فرموده‌اند

ازآنجمله خلیل سلطان

ولد میرانشاه میرزا بوده وبعدازواقعهٔ امیرصاحبقران برتخت سمرقند
سلطنت فرموده وبغایت خوش‌طبع وظریف ونکته گذار بوده و همیشه در
مجلس او خوش‌طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر را پخته میگفت ،
چنانچه خواجه‌عصمت درتعریف دیوان اشعار او میگوید :

نظم

دل کبابی است کزو شور برانگیخته‌اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

گویند[1] درمحلّی که سلطان‌احمد[2] در بغداد [غرورجاه][3] و کثرت‌سپاه
بران داشت که این قطعه را گفته و به‌امیرتیمور صاحبقران فرستاده :

نظم

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
منّت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشك و تر

۱- کلمهٔ «گویند» در نسخهٔ پ نیست ۲- سلطان‌احمدرا-ظ ۳- [غرور]

یا برمراد برسر گردون نهیم پای

یا مرد وار در سر همّت کنیم سر

آن حضرت از استماع این قطعه بغایت متغیّر شده از روی تأسّف گفت
چه بودی که مرا قابلیّت نظم بودی تا جواب او گفتمی و فرمود که از
فرزندان ما هر کدام توانند جواب گفته روان سازند . خلیل سلطان
حسب‌الفرمان[1] این قطعه را گفته فرستاده :

نظم

گردن بنه جفای زمان را وسر مپیچ

کار بزرگ را نتوان کرد مختصر

سیمرغ‌وار ازچه کنی قصد کوه قاف

چون صعوه خرد باش وفروریز بال‌وپر

[بیرون کن][2] از دماغ خیال محال را

تا در سرت دگر نشود صد هزار سر

وبنظم ترکی نیز مشغول میبوده، این مطلع ترکی ازوست :

نظم

ای ترك پری پیکریمز[3] ترك جفاقل

کام دلیمز لعل روانبخش دوا قل

[ودیوان اشعارش][4] درمیان مردم هست .

۱- بحسب‌الفرمان ۲- [بیرون] ۳- پری‌پیکرگل
۴- [واین دیوان اشعارش]

سلطان سکندر شیرازی

ولد میرزا عمر شیخ‌ابن صاحبقرانی بوده، سلطنت شیراز را داشته .
گویند تجمّل اسباب سلطنت را ازسلاطین[1] آن‌زمان برابر اونکرده است.
ومولانا حیدر ترکی گوی که صاحب «مخزن اسرار» و «گل و نوروز»
ازوست ومدّاح او بوده[2] وآن دو کتاب را خوب گفته بنام اوتمام کرده .

ابابکر میرزا

ولد سلطان ابوسعید میرزا بوده و والده‌اش از نژاد شاهان بدخشان
بود. بهادری وضرب شمشیر او درمیان مبارزان چغتای معلوم است و با
وجود همه دلاوری درحسن وجمال‌نظیر نداشته‌است وطبعش در نظم ترکی
وفارسی درغایت خوبی بوه است .

گویند از برادر خود سلطان محمود میرزا رنجیده از ماوراء النّهر
به‌خراسان آمد وخاقان‌مغفور سلطان‌حسین‌میرزا ازفرزندان‌خود گرامیتر
داشته گلی را از بوستان سلطنت باو نامزد کرده بدامادی مقرّر فرمود ،
امّا او شبی بی‌رخصت بجانب ماوراءالنّهر معاودت نمود، آنجا[3] امیر سیّد
مزید ارغون را که یکی از امراء عالیمقدارپدرش[4] ازبی‌طالعی‌خودبقتل
رساند وآنجا نتوانست بود ، باز بخراسان آمد و بملازمت سلطان غازی
مشرّف شد وآن‌حضرت از جریمهٔ او گذشته در رعایت او کوشیده و ملك

۱- هیچیك ازسلاطین- ظ ۲- و «گل ونوروز» .است مداح او بوده-ظ
۳- اما آنجا ۴- پدرش بود - ظ

تیمور را باو عنایت نموده وبعد از اندك فرصت دو امیر فتنه‌انگیز که در اصل‌تر کمان‌بوده‌اند ازسمرقند گریخته‌باو ملحق شدند واو را ازحضرت خاقان مغفور مخالف ساختند و آخرالامر دران فتنه بدست آن حضرت کشته شدند .

الغ‌بیگ میرزا

ولدشاهرخ میرزا بوده‌و نبیرهٔ‌امیر تیمور بود وصاحبقران. وامیرعلیشیر در کتاب «تذکرة‌الشّعراء» خود احوال او را چنین تحریر نموده‌است که او پادشاه دانشمند بود و کمالات‌بسیار داشت. ازانجمله کلام‌الله را بهفت قراءت حفظ کرده بود وعلم هیأت وریاضیّات‌راخوب میدانسته، چنانچه زیج نوشته ورصد بسته وزیج او شایع است. وباوجود همه کمالات گاهی بنظم میل کرده[1]. این مطلع[2] ازوست :

نظم

هرچند ملك حسن بـزیرنگین تست
شوخی‌مکن که چشم‌بداندر کمین‌تست

بایسنقرمیرزا

او نیز ولدشاهرخ‌میرزا بوده وپادشاه خوش‌طبع وهنرپرور وسخاپیشه و عیّاش وندیم‌دوست مجلس آرای بوده وچندان اهل هنر وفضل وخطّاط وخواننده ونقّاش وسازندهٔ بی‌نظیر به‌تربیت او درنشو ونما آمده‌بوده‌اند.

۱- میلی میکرده ۲- مطلع عالمگیر

ازان‌جمله باباسودایی ندیم مجلس او بوده ومولاناشرف‌الدّین علی‌یزدی «ظفرنامه»را بحسن‌اهتمام اوتحریرفرموده‌است. وحسن‌خلق [کریم][1] او چنان بوده است که هرچند باباسودایی درمجالس مطایبه میکرده او در تتق عفو می‌آورده . ازانجمله آن است که گویند روزی‌میرزا بحمّام‌رفته است [وباباسودایی‌را][2] دیده است که در گوشهٔ‌چرخی[3] به‌نسبتی مشغول است. گفت درویش‌عجب‌وصله‌یی داری. بابا گفت‌شاه‌درویشان‌در نظر است. [میرزا را][4] غیرت‌سلطنت درحرکت‌آمد،طاس‌طلا که دردست‌داشت اندك اشارتی بجانب بابا کرد[5] و گفت ای نادرویش بی‌ادب! قضارا فی‌الجمله آسیبی از ان برسر بابا رسید و قطره‌یی خون ظاهر گشت . چون میرزا از حمّام بیرون آمد پشیمان شد و بعذرخواهی همان طاس طلا را بدست یکی ازخواص بنظر بابا فرستاد که این وصلهٔ ما را قبول‌نمایند و گذشته را عفو فرمایند. بابا سودایی جواب داد که او وصلهٔ ما را قبول‌نکرد ما نیز وصلهٔ او را قبول نداریم، میرزا خندید والتفات بسیار باو کرد .

واین دو بیت از بایسنقرمیرزاست :

نظم

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماه است
ولـی مهرش بسی در[6] جان ما هست
گـدای کـوی او شـه بـایسنقـر
گدای کوی خوبـان پادشـاه است

۱- [کرم] ۲- [وبابا سودایی] ۳- جلقی ٤- [میرزا]
٥- بابا فرمود ٦- بر

بابر قلندر

ولد بایسنقرمیرزا بوده است وبس درویش‌صفت وخوش‌خلق و کریم طبع وعالی‌همّت پادشاهی بوده است. گویند روزی درپیش او گفته‌اند که حاتم خانه‌یی ساخته است که مشتمل برچهل دربوده واگر سائل برهمه درها آمده سؤال نمودی حاتم اورا باحسان نوازش فرمودی. بابرمیرزا گفته‌است که در اوّل درچندان چیز بایستی داد که بدیگردرش احتیاج نمی‌افتادی .

از رسائل تصوّف به«لمعات» و«گلشن‌راز» مشغول‌بوده وطبعش‌درنظم ملایمت تمام داشته است. ودرتصوّف این رباعی ازوست :

رباعی

گر باده و جام را بهـم پیوستی
میـدان بیقین که مرد بالا دستی
جام است شریعت و حقیقت باده
گر جـام شکستی بیقین بدمستی

واین غزل او مشهورست وخوب گفته[1] :

غزل

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
آن کودم ازقبول نفس میزند[2] نی است

۱- مشهور است خوب وبی‌نظیر گفته ۲- میکند

این سلطنت که مـا زگدایش یـافتیم
دارا نداشت هرگز وکاوس را کی‌است
دانی کمان ابروی خوبان سیه‌چراست؟
کز گوشهاش[1] دود دل خلق درپی است
دارد بـزلف او دل زنّار بنـد مـا
سودای کفر وکافری وآنچه درمی است
بـابر رسید [نالهٔ زارت بگوش یار][2]
لیلی‌وقوف‌یافت که‌مجنون‌درین‌حی‌است

این سه بیت نیز ازیك غزل اوست :

نظم

هردل که واله رخ آن ماهپاره نیست
آن‌راه‌گوی‌دل که کم‌ازسنگ‌خاره‌نیست
گفتم بتا چه چاره کنم‌درغم تو؟ گفت
اینجـا بغیر کشته شدن هیچ چاره نیست
نوروز و نوبهار و می دلبـران عیش[3]
بابر بعیش کوش که عـالم دوباره نیست

عبداللطیف میرزا

ولد الغ‌بیگ[میرزای‌دانشمند][4] وصاحب زیج ورصد بوده وسودایی

۱- کزگوشهای ۲- [ناله وزارت بکوی یار]
۳- نوروز ونوبهار وگل ومی ودلبران ٤- [میرزا دانشمند]

طبع آشفته‌مزاج وجنون‌شیوه بوده. وازجمله ناخوشیهای افعالش آنست که پدر دانشمند خود را از برای سلطنت چند روزه کشت وعنقریب اورا نیز یکی از مخصوصان پدرش کمین کرده به‌تیر زده نمك حلالی کرده . وعبداللّطیف میرزا باوجود این‌دماغ پریشان گاهی شعر هم میگفته :

نظم

بردل و جان‌صدبلا ازیك‌نظر آورد چشم
من‌چه گویم شکر او یارب‌نبینددردچشم

شاه بدخشان

گویند بغایت خوش‌طبع‌ومؤمن وپرهیز گار بود.وچندین‌سال‌بود که سلطنت بدخشان در خاندان او بود که هیچ پادشاه در ان تصرّف‌نداشت، آخر سلطان‌ابوسعید میرزا آن دیاررا متصرّف‌شد واو را بدیار بقافرستاد.
شعر را نیك میگفته و«لعلی» تخلّص میکرده است .
و این مطلع ازوست :

نظم

مابسودای‌تو [ترك‌جان وسر][1]خواهیم کرد
کام جان آخر زلعلت پرشکر خواهیم کرد

دیگر

چشم شوخ تو که درمملکت جان زد و برد
تُرك مست است وبود عادت‌تر کان زد و برد

١- [ترك‌سر]

دل خونین مرا بیضهٔ رنگین پیداست
یاریی کرد لب یار و بدندان[1] زد و برد

ابن‌لعلی

ولد شاه بدخشان بوده وپادشاهزادهٔ خوش‌طبع وعالی‌همّت بوده. او نیز بدست قاتل پدر کشته شده [واین‌غزل پرکار][2] ازوست که گفته‌است:

غزل

ای زلعل آتشینت در دل گلنار نار
غیر دل بردن نداری ای بت‌مکّار کار
باردل تا کی کشد درسینهٔ مجروح‌روح
برامید آنکه یابد پیش او یك‌بار بار
گر نمایدناگهانی آن کمان‌ابروی‌روی
یوسف مصری بماند برسر بازار زار
مست مشکل میشود باجان‌بی‌آرام رام
چشم مخمور تو شد بامردم هشیار یار
گرچه کس‌رانیست‌زان‌رخسارهٔ گلرنگ‌رنگ
ابن‌لعلی را زباغ وصل برخوردار دار

سیدی احمدمیرزا

ولد میرزا عمر شیخ‌بن امیرتیمور صاحبقران بوده است . طبع سلیم داشته ودرتر کی وفارسی نیك بوده واین مطلع تر کی ازوست :

١- لب یار بدندان ٢- [واین غزل وپرکار]

نظم

صیدایتدی فراقینگ‌منی مرغ سحری دیك

قیل آدمی‌لیك تارتمانهان یوزنی پری دیك

این مطلع فارسی نیز ازوست :

نظم

مَهم گر بیش ازین پنهان بماند   عجب گر هیچکس را جان بماند

سلطان احمد میرزا

معلوم نشد که فرزند کدام پسر امیر تیمور صاحبقران است. [امّا امیر][1] علیشیر در کتاب «تذکرة الشعراء» خود (موسوم است بمجلس داری بی نظیر بود ـ کذا) چنین میگوید که او سلطان حسین را بمثابهٔ پدر است، آنست که همشیرهٔ کلان سلطان حسین میرزا درخانهٔ او بوده. واورا خوش طبعی میراث است وحکومت دار السّلطنهٔ هرات را میرزا باو ارزانی داشته بودند واو بجای شراب خوشگوار میل به‌اسرار میکرده . روزی واقع شده که صباح شخصی را بجریمه‌یی سیاست فرموده و نماز [پیشین][2] که کیفیّت اسرار در دماغش بکار آمده پرسید[3] چه گناه کرده بود؟ گفت چون این کیفیّت بپادشاه رسانیدند از حکومت معاف داشتند، خود بجزوی و کلّی مهمّات دادخواه متوجّه شد .

۱ـ [امیر]   ۲ـ [پیش]   ۳ـ پرسیده ـ ظ

حضرت خاقان مغفور [سلطان حسین میرزا][1]

ولد سلطان منصور بن [بایقرا][2] بن عمر شیخ بن تیمور صاحبقران بوده. و در کار سلطنت آن حضرت فضلا و هوشمندان تاریخ دویست نامه [نوشته‌اند][3] ودرمیان اهل عالم اظهر من الشّمس است، دران باب گستاخی ننمود. واز اشعار آن حضرت این غزل را درین اوراق برسبیل تیمّن آوردیم واین را درمحلّ پیری گفته است :

غزل

از غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده[4]

آن خیالی گشته واین یك کمانی مانده[4]

باقدخم گشته درهجران آن ابرو کمان

چون کمانم پی بروی استخوانی مانده[4]

داغهای استخوانم بین چو خال[5] کعبتین

هریکی از ناوك آن مه نشانی مانده[4]

این که میجویی[6] نشانم گرد کوی نازنین

خاك گشته چشم وسر بر آستانی مانده[4]

چون حسینی باز خواهم خویش را پیرانه سر

مست وسر در سجدهٔ زیبا جوانی مانده[4]

۱ـ [سلطان حسین]   ۲ـ [بیقرا]   ۳ـ [نوشتند]
۴ـ مانده است ـ ظ   ۵ـ چو جان   ۶ـ ای که میگویی

ابوبکر میرزا بن جوکی میرزا

نبیرهٔ شاهرخ میرزا بوده ودرحسن وجمال وفضل و کمال نظیر خود نداشته‌است. وامیر دولتشاه‌سمرقندی در«تذکرة‌الشّعراء» خود نوشته‌است که چون رعایا وسپاه [ذرّه‌وار][1] هواداران ودولتخواهان خورشید فلك شهریاری بودند الغ‌بیگ میرزا ازکار سلطنت اندیشه کرد و او را بعهد و [سوگند غلاظ][2] وشدادفریفته‌بدست آوردو بعد از ان به‌گوك‌سرای در حصار سمرقند فرستاد تابسرای عقبی فرستد و او این رباعی را گفته و بخدمت الغ‌بیگ میرزا فرستاده :

رباعی

اوّل که مرا بـدام خویش آوردی
صدگونه وفـا و نـاز بیش آوردی
چون دانستی که دل‌گرفتار تو شد
بیـگـانگـی تمـام پـیش آوردی

بعد از انکه بدان ظلم کار او تمام شد الغ‌بیگ پشیمان شد وهمیشه انگشت حسرت بدندان ندامت گزیده این بیت را میخواند :

نظم

وقت دریاب بهرحال [که سودی][3] نکند
نوش‌دارو که‌پس‌ازمرگ به‌سهراب‌رسد[4]

هرآیینه آن‌حضرت منتقم غلام[5] جهت‌انتقام‌هم پسر الغ‌بیگ‌میرزا را

۱- [زره‌واز] ۲- [سوگند وغلاظ] . ۳- [سودی]
٤- دهند ٥- علّام - ظ

انداخته کار او را ساخت .

سلطان محمود میرزا

ولد سعادت افسر سلطان ابوسعید میرزا بوده واو را درماوراءالنّهر «محمودغازی»میگفته‌اندبواسطهٔ آنکه<همواره باکفّار کتور>[1] محاربه‌و مقاتله میکرده واکثر بلاد ماوراءالنّهر وبدخشان درتحت‌لوای اومرفّه الحال بود وهمیشه رای فضیلت آرایش تربیت[2] اهل فضل و کمال توجّه می‌نمود وشعرای‌سحرگستروفضلای‌هنرپرور<لایزال>[3] مجلس‌فردوس مثال[4] اورا ازنتایج فکر سحّار و[جواهر][5] اشعار مزیّن میداشتند [و او نیز گاهی‌ازلطافت][6] طبع بنظم میل[میفرموده][7] و«ظلّی» تخلّص‌میکرده. و این مطلع[8] ازوست :

نظم

گنبدگردون که خشتی نقره وخشتی زر است
پیش چشم اهـل بینش.تودهٔ خـاکستر است

بایقرا میرزا

امیر علیشیر او را در کتاب «مجالس‌النّفایس» آورده‌است، که اوبرادر بزرگ حضرت خاقان مغفورسلطان‌حسین‌میرزا [بود][9] واومدّتهای مدید در قبّةالاسلام بلخ سلطنت کرد که بمـردم جز تواضع و اخلاق حمیده

۱- [تیمورتاکنارکندری] ۲- بتربیت - ظ ۳- [لایزالی]
٤- مثالی ٥- [نتایج] ٦- [واو هرجایی از لطایف]
٧- [فرموده] ٨- مطلع بی‌نظیر ٩- [بوده]

ننمود. ودر نظم نیز طبعش خوب بود واین مطلع ازوست :

نظم

زهی تجلّی حسن تو در جهان پیدا   وزین تجلّی او گشته جان ما شیدا

سلطان مسعود میرزا

ولد سلطان محمود میرزا است و بعد از پدر قایم مقام شد و آخر الامر از انقلاب زمان به خراسان آمد ودر خراسان در ملازمت حضرت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بشرف فرزندی رسید و گوهر یکدانهٔ خزانهٔ سلطنت [باو][1] نامزد گردید، امّا تا باز چه اندیشه بخاطر او راه یافت که بی رخصت آن حضرت پنهانی ببار[2] خود شتافت و آنجا امیرخسرو شاه که از امراء پدر او بود او را گرفته میل در چشم جهان بین کشید و او در ان محل [این رباعی را][3] خواند :

رباعی

نوری که عیار دیدهٔ روشن بود
چشم بد ایّام زچشم بربود
فریاد که فریاد بجایی نرسید
افسوس که افسوس نمیدارد سود

واین نیز [دران][4] واقعه گفته :

نظم

تا نشتر غم چشم مرا زیر وزبر کرد
از طالع مسعود فلك قطع نظر کرد

۱- [بار]   ۲- بیار   ۳- [این رباعی]   ۴- [درین]

[میرزا ثانی][1]

برادر سلطان مسعود میرزا بود. بلطافت حسن وجمال و کثرت فضیلت و کمال نظیر نداشت و خطّ نستعلیق را چنان خوب می نوشت که بارها مولانا سلطان علی خطّاط در تحسین او مبالغهٔ تمام فرموده ودر شعر ومعمّا طبعش بغایت ملایم بود و«عادلی» تخلّص میکرد.

واین مطلع ازوست :

نظم

کاش در عشق بتی دیوانه‌یی باشد کسی
ترك عالم کرده [در][2] ویرانه‌یی باشد کسی

دیگر

دردل من بسکه مهر آتشین رخساره‌ایست
داغ خونین بردلم نبود که آتش پاره‌ایست
آنکه بردازمن قرار وصبر وعقل ودین ودل
آفت دینی بلایی[3] کافری [خونخواره‌ایست][4]
گشته‌ام دیوانه وزمردم گریزان میشوم
چون مرا در سینه سودای پری رخساره‌ایست
عادلی را ای که می پرسی بکوی عشق کیست
دردمندی خاکساری بیکس و بیچاره‌ایست

او را نیز امیرخسرو شاه که برادر[5] سلطان مسعود میرزا را میل[6] در

۱- [میرز و تانی]   ۲- [تا]   ۳- بلای   ۴- [خواره‌ایست]
۵- که برادرش - ظ   ۶- میرزا میل

چشم کشید وبه‌امیرولی[1] برادر خود [فرمود][2] که زه کمان در گردنش انداخته شهید گردانید و ازین اندوه چون‌نوبهار از دیدهٔ روزگار خود[3] بیارید. امّا محمّدخان شیبانی [امیرخسروشاه را][4] بشمشیر کشت، امّا در کشتن امیر ولی برادر خود[5] فرمود دیواری را سوراخ ساختند وسر او را از ان سوراخ بیرون آورده ریسمان در گردنش انداختند [و سر][6] دیگر ریسمان را در گردن گاوی جفت بسته راندند تاسرش ازبدن‌جدا شد ومردم را[7] ازجهت انتقام بایسنقرمیرزا آفرین کردند.

واین معمّاباسم‌اوست :

نظم

رفیقان حال من در عشق‌بدشد　　زدل یکبارگی صبر وخردشد

سلطان علی میرزا

اونیز ولدسلطان محمّد میرزا بوده [ودر حسن و در جمال][8] در ان مملکت اشتهار تمام داشته وبعد از پدر [برتخت][9] سلطنت‌سمرقندنشسته ودر نظم خوب بوده. واین مطلع ازوست :

نظم

فصل بهار بی‌قدح و یار مشکل است

یار و قدح اگر نبود کار مشکل است

۱ـ کشید به‌امیرولی ـ ظ　۲ـ [فرموده]　۳ـ خون ـ ظ

٤ـ [امیرخسرو شاه]　۵ـ برادر وی ـ ظ　٦ـ [سر]

۷ـ ومردم او را ـ ظ　۸ـ [ودرحسن جمال]　۹ـ [بتخت]

خان میرزا

ولد سلطان‌محمود میرزا [بوده و بغایت جوان خوش طبع و خلق و مودّت بوده][1]. نام اصلش سلطان اویس است ، چون والدهٔ او از خانان مغول بوده او را بنابران «خان‌میرزا» میگفتند و این بیت[2] ازوست :

نظم

آن جفا پیشه که دارد غم او شاد مرا

نی مرا یـاد کند نی رود از یـاد مرا

سلیمان‌شاه میرزا

ولد خان میرزاست ودرسپاهیگری شهرت تمام دارد وطبعش در شعر نیز خوب است واین مطلع ترکی ازوست :

نظم

کرتونیکلیغ قهمنعین نه‌ایتار اوشبو

کون یـانانکلادور کم‌فتنهٔ اکبر ایتار

میرزا ابراهیم

ولد سلیمان میرزا بود ودر بهادری وجلادت تعریف او بسیار استماع افتاد. این بیت را دردمندانه گفته است :

نظم

می‌توان پرسید گاهی‌دردمندخویش را

دردمند نـاتوان مستمند خویش را

۱ـ [بوده]　۲ـ مطلع

کیچیك‌میرزا[1]

ولد میرزا سلطان احمد بوده که سخنش قبل ازین در کتب اسرار گذشته وخواهرزادهٔ سلطان حسین میرزا بود و بسیار درویشی و صلاح داشت‌ورعایت‌سلطان‌در بارهٔ اوچنان بود که سلطان‌حسین‌را [«الغ‌میرزا»][2] میگفتندواو را «کیچیك‌میرزا»وآخر رخصت‌یافته‌شرف[3] دولت زمین‌بوسی حرمین شریفین‌زادهما‌الله‌شرفا‌رسید. [واین رباعی مشهور او گفته است][4]:

رباعی

عمری بصلاح میستودم خود را
در شیوهٔ زهد مینمودم خود را
چون‌عشق آمد کدام‌زهدوچه‌صلاح
المنّة لله که آزمودم[5] خود را

سلطان بدیع‌الزمان میرزا

ارشد اولاد خاقان مغفور سلطان حسین‌میرزا بود و بحسن صورت و سیرت آراسته‌بودودر کار رزم بکمانداری‌دلپسند وبخشش واخلاق‌ستوده بیمانند بود . طبعش در اسلوب شعر ملایمت داشت و « بدیعی » تخلّص میکرد . واین مطلع ازوست ، که در واقعهٔ پسر خود محمّد مؤمن میرزا گفته :

۱- کیچیك‌میرزا ۲- [الغ‌بیگ‌میرزا] ۳- بهشرف - ظ
٤- [این رباعی مشهور است] ٥- لله آزمودم - ظ

نظم

وزیدی ای‌صبا برهم زدی گلهای‌رعنارا
شکستی‌زان میان شاخ گل نورستهٔمارا[1]

شاه غریب‌میرزا

ولد سلطان حسین‌میرزا بوده ودرشاعری وخوش‌طبعی‌مشهورعالم‌بود[2] ونظم ترکی و فارسی را خوب میگفت و دیوان اشعار او در میان مردم مشهور است. ودرترکی این غزل او مشهور است :

غزل

[برقرا گوزباغری‌تاش‌نینگ‌خاکساری‌مین‌ینه][3]
گیرسامیدان‌ایچره‌رخشی‌نینگ[غباری][4]مین‌ینه
ییغلادیم چندانکه سیلی هرساری بولدی عیان
گلرخم هجریدا ابر نوبهاری‌مین ینه
عاشق اولدم زهد اهلی‌دین اوزی‌دیك‌لا گونگول
مین که واوی خیلی کم عشق [ساری][5] مین ینه
نال دیك قد برله سن سز ناله قلمقدرایشم
ناله دین بزم غمینگدین چنگ و تاری مین ینه
ای غریبی آقسا باغریم قانی گوزدین نی‌عجب
برقرا گوزباغری تاش نینگ خاکساری مین‌ینه

۱- شکستی زان میان نورستهٔ شاخ گل ما را ۲- مشهور بود
۳- [برقراکو باغری تاش‌نینگ غباری‌مین‌ینه] ٤- [خاکساری]
٥- [شرمساری]

این مطلع فارسی هم ازوست ومشهوراست :

نظم

دوستان‌هر گه گذرسوی مزارمن[کنید][۱]

جای تکبیرم‌دعای جان یار من [کنید][۱]

فریدون حسین میرزا

هم ولد سلطان حسین میرزا بود بغایت جوان با ادب و حرمت[۲]. و قطعاً سلطنت را منظور نمی‌داشت وباهمه همچو سایر مردم آشنایی می‌نمود . و بهادری که او در رباط دو در مابین ولایت نیشابور [وسبزوار][۳] بلادرنك کرده ازکارهای‌رستم واسفندیار[مردم را][۴] بیاد آورده‌است. و کمانداری ودلاوری او شهرت عظیم دارد [وکمان کره پنجاه من ویاده من‌بوده][۵]. ودرنظم طبعش بسی مرغوب بود واین [غزل][۶] او مشهور است :

نظم

شوخی که دایما دل او مایل جفاست

عمر عزیز ماست‌چه‌حاصل که‌بیوفاست

تنها نه من بخـال رخش مبتـلا شدم

برهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

دعوی اگر کنـد بخطت نـافهٔ ختن

نبود ازو غریب که دراصل او خطاست

۱ـ [کند] ۲ـ وحرمت یود ۳ـ [وسبز] ۴ـ [مردم]
۵ـ [وکمان کره به پنجاه من بوده] ۶ـ [بیت]

نرگس اگر زشیوهٔ چشم تو دم زند

گویندمردمان که‌عجب کور بیحیاست[۱]

عیش وحضور وراحت‌وصل‌تو بیگران

جور وجفا ومحنت‌هجران‌نصیب‌ماست

از ضعف دل منال فریدن [زبیکسی][۲]

میداردل‌قوی که کس بیکسان‌خداست

این مطلع را نیز امیرعلیشیر ازو نوشته :

نظم

مژگان تو چون تیر ودلم کرده نشانه

شستی بگشـا ای مـه و بگذار بهانه

محمدحسین میرزا

برادر فریدون حسین میرزا بود و به‌حضرت خاقان مغفور سرکشی ومخالفت کرد وپدر ازو راضی نبود . این مطلع ازوست :

نظم

منم دیوانهٔ ژولیده مویی پیرهن‌چاکی

نه‌از کشتن‌مرا بیمی نه ازخون ریختن باکی

سلطان حسین میرزا[۳]

اونیز ولدسلطان‌حسین‌میرزابود وبه«کبك‌میرزا»شهرت‌داشت وبغایت خوب‌صورت وپسندیده‌اخلاق بود. ومولانا مانی‌کاسه گر ومولانا درویش

۱ـ وبیحیاست ۲ـ [بیکسی] ۳ـ محمدمحسن‌میرزا ـ ظ

روغنگر تربیت کرد[1] و ندمای مجلس او بودند واو پادشاه زبان‌آور و سخن‌سنج وعیّاش بود[2] واین غزل ازوست[3] :

نظم

روزی که دیدم او را ازدست رفت‌کارم
مردم بجان رسیدند[ازناله‌های‌زارم][4]

۵

گلگون زاشك آلم شد خاك آستانش
آخر زعشقبازی رنگـی گرفت کارم

شب تا بروز ای مه ازرشك درد کوشت
بـا دیده‌های گریان انجم‌همی‌شمارم

۱۰

تامن به‌عشقبـازی گشتم گدای کویت
از تاج و تخت شاهی باشد هزار عارم

بی‌مهرماه رویان محسن نمی‌توان شد
شاهی‌است عشقبازی این است کاروبارم

در مشهد امام موسی[5] **علیه‌التحیّة والثناء** ازدست اوزبك شربت شهادت

۱۵ چشید. قبرش بقرب گنبد حضرت امام است .

محمد مؤمن‌میرزا

پسر بدیع‌الزّمان میرزا بود واین همه مخالفتهای‌اولاد سلطان‌حسین میرزا با پدر بواسطهٔ خون‌ناحق[a] او شده. مولانا گلخنی ازین آتش باك

۱ ـ تربیت‌کرده‌ـظ ۲ـ بوده ۳ـ واین‌شعرآبدارازانشهریارنامدارست.
٤ ـ [ازناله‌هاوزارم] ٥ـ امام‌موسی‌علی‌الرضا(امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضاـظ)

کرده این قطعه برای سلطان حسین گفت[1] :

نظم

بازار ظلم بـاز رواج دگر گرفت
زان‌کافری که مؤمن دین‌راشهید کرد[2]

۵

آنجا یزید آمد و کار حسین ساخت
اینجا حسین آمد و کار یـزید کرد

ومحمّد مؤمن‌میرزا بحسن وجمال یوسف ثانی بود وطبع لطیف‌داشت ونظم او بغایت خوب. ودران‌محل که عمّ خود مظفّر میرزا[3] مصاف کرد ومغلوب شد این مطلع را گفت[4] :

۱۰

نظم

منم کز ضرب تیغم بیشه‌خالی‌ازغضنفر شد
فلك‌یاری‌نکردای‌دوستان دشمن‌مظفّرشد

هم دران قضیّه بشهادت‌رسید. واین مطلع ازوست[5] :

نظم

۱۵

زتب بسوخت طبیبـاتن بلاکش من
بروبرو که نسوزی توهم برآتش من

۱ـ این قطعه را برای سلطان‌حسین‌میرزا گفته ۲ـ بیت‌اول این‌قطعه‌در نسخهٔ پ چنین است :
آن‌کافری‌که مؤمن دین را شهید‌کرد کار یزید را بجهـان برمـزید‌کرد
۳ـ که عم خود بامظفرمیرزا (که باعم خود مظفرمیرزا ـ ظ)
٤ـ گفت وخواند ٥ـ ازو مشهور است

[این نظم آبدار نیز ازوست که غزل مولانا جامی را مخمّس کرده، مشهورست][1]:

نظم

مهی را کایت خوبی‌است[2] درشأن رخش نازل
دل از من برد وشدیکبارگی ازحال‌من‌غافل
نمی‌بینم دلش را جانب اهل و فامایل
مسلمانان‌چه سازم چاره با آن شوخ‌سنگین‌دل
که هم کام ازلبش صعب‌است [وهم‌صبر][3] ازرخش مشکل

نرفت از پیش من آن سرو خوش رفتار آسوده
مرا پای طلب شد در ره امید فرسوده
بوصلش نارسیده در پیش بس راه پیموده[4]
اگر تن در فراق او دهم عمری است بیهوده
اگر دل بروصال او نهم فکری است بیحاصل

اگرچه از وفای دوستان امید نگسستم
نرفتم از سرکوی وفا تا می‌توانستم
پی درمان دل در راه عشق ازپای ننشستم
دوای عشق گویند از سفرخیزد چه‌دانستم
که در دل مهر آن مه‌خواهد افزون‌شد بهرمنزل

۱- [این نظم نیز ازو غزل مولانا جامی انست که تخمیس کرده]
۲- کایت خوبیش ۳- [وهم] ۴- بوصلش تارسیدم در رهش بس راه پیموده

زکنج خانهٔ عشرت چو[1] آن دلدار بیرون‌شد
چوشمعم گریه ازسوزفراقش هردم افزون‌شد
هرم را هم[2] زاشك‌لاله‌گون‌هرسوچو جیحون‌شد
بآن درّگرانمایه چگونه ره برم چون شد
زآب دیده دریاها میان ما و او حایل

خوش‌آن‌کو یار پیشش گربود میخواره وخندان
نباید باده و مطرب به مؤمن بی‌رخ جانان
اگر در باغ باشم باغ بی‌یارم بود زندان
شراب خوشدلی ارباب عشرت را ده ای دوران
که هست از ساغر غم جامی اکنون مست ولایعقل

ظهیرالدین محمدبابر پادشاه

ولد عمر شیخ‌میرزا بود وازسلاطین اولادامجاد امیرتیمورصاحبقران. بعدازو سلطان[3] حسین‌میرزا پادشاه[4] بفهم وفراست وضرب شمشیر او نبود. و ازکارهای او همین[5] که باندك لشکری ممالك[هندوستان‌را][6] مسخّر گردانیده و سپاهیان روزگار را پسندیده و مسلّم است و در علم موسیقی بی‌نظیر بود واز[7] اشعار ترکی وفارسی وعروض وقافیه مهارت تمام‌داشت و کتاب موسوم بهمین درفقه مربی نظم کرده است[8] بسیارخوب‌واقع‌شده.

۱- خانه‌عشرتجوی ۲- سر را هم ـ ظ ۳- بعد ازسلطان ـ ظ
۴- پادشاهی ـ ظ ۵- همین‌بس ـ ظ ٦- [هندوستان]
۷- ودر ـ ظ ۸- وکتاب موسوم درفقه نظم کرده‌است

واگرچه[فارسی‌را][1] نیز روان وسلیس میگفته امّا باشعار ترکی مایلتر بوده. وچون دیوان اشعارش درمیان مردم بسیارست این مطلع ترکی‌را ازو درین مختصر برسبیل تبرّك ثبت نموده :

نظم

تکلّف هرنجه صورت غه بولسه اندین ارتو قسین
سنی جان درلاراما بی‌تکلّف جاندین ارتوقسین

این مطلع فارسی هم ازوست :

نظم

هلاك میکندم فـرقت تو دانستم
وگرنه رفتن ازین شهـر میتوانستم

محمد ناصرمیرزا

ولد عمر شیخ میرزا بود . فهم تیز و طبع مستقیم داشت و شهرانگیز میگفت[2] واین غزل ازوست :

غزل

آمد بهاد ودلشده‌یی را که یار نیست
پروای لاله‌زار و هـوای بهـار نیست
صحرای لاله را چه کنم کز غمت مرا
دامن زخون دیده کم از لاله‌زار نیست

۱- [فارسی]

۲- فهم‌تیز طبع وذهن مستقیم داشت علی‌الخصوص شعر آبدار را بانگیزمیگفت

در روزگار فتنه بسی دیـده‌ام ولی
این چشم فتنه‌ایست که روزگار نیست
صدگونه محنت است بجان ازغم توام
تنهـا بمن گـرانی سنگ‌هزار نیست
در گلشن‌تومرغ‌خوش‌الحان‌چوناصری
در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست

محمدهمایون پادشاه

حال او را شرح[1] مستغنی است دران باب شروع ننمود، بلکه درین رباعی خود بیان فرموده است :

رباعی

هردم زفـراق تو مـلالی است مرا
هرروز زهجران تو سالی است مرا
حالی است بغربتم که نتوان گفتن
سبحـان‌الله غـریب حالی است مـرا

این رباعی نیز ازنتایج طبع اوست :

رباعی

هندوپسری بدیدم اندر صف جنگ
رخسارهٔ [او از آتش][2] می گلرنگ

۱- حال‌اورا ازشرح (حال او از شرح - ظ)

۲- [او آتش]

گفتم صنما زلعل خود کامم بخش

درخنده‌شد و گفت‌همایون‌لب وسنگ!

کامران میرزا

پادشاه هنرمند وعادل[1] وسلطان مشکل‌بند کامل است. گلستان جهان را ازو رنگ وبویی وبهارستان سلطنت را باو آب‌رویی. ومعلوم‌نیست که درین قرنها مثل او پادشاهی[2] یوسف مسندمحمّد سیرتی برسریر کامرانی مصر عدالت قدم نهاده باشد، یاچنان دلاوری[3] در میدان مبارزت بزبان شمشیر[4] دادمردانگی داده‌باشد. وبطبع‌لطیف وجواهر نظم دلپذیر دراقلیم سخن‌خسروست[5] ودیوان‌غزل ترتیب‌داده ودرمیان مردم‌بسیاراست وسلیس و روان واقع شده .

واین را درتتبّع مولانا جامی گفته است :

مطلع

ترك گلچهرهٔ من خیمه بصحرا زده است

در دل لاله رخش آتش سودا زده است

وبوی درویشی[6] ازین استشمام میشود :

غزل

باز دامان خود آن شوخ ببالا زده است

کس[بدامانش][7]مگردست تمنّازده‌است

۱ـ پادشاه خردمندعادل ۲ـ پادشاه ـ ط ۳ـ شاهسواری

٤ـ بدمان شمشیر دلاوری ٥ـ خسرو ترك است

٦ـ خوب وبغایت مشهورست وبوی درویشی ۷ـ [بدامان]

بستهٔ سلسلهٔ غم نشود هرکه چونی

چنگ درحلقهٔ آن زلف‌سمنسازده‌است

لبت آن آب‌حیات‌است که[باخضر][1]خطت

لاف برشیوهٔ اعجاز مسیحا زده است

عیب ماچند[کنی][2] قصّهٔ صنعان بشنو

که بیك‌عشوه رخش‌دخترترسازده‌است

کامران‌ازچه‌سبب‌هوش به‌آن‌مغبچه‌داد

که نه در دیر مغان همّت‌صهبازده‌است

این غزل نیز ازوست ، که تخلّص[3] درین‌بحر نگنجیده است :

غزل

زین‌سان که جمال خود آراسته [میآیی][4]

در زهـد شکست آری در عشق بیفزایی

چون چهره بیارایی رخساره برافروزی .

خود گو که کجا ماند آیین شکیبایی

گر سر بگریبانم ور ناظر خوبانم

در سینه تو پنهانی در دیده تو پیدایی

از صفحهٔ رخسارت صد نکته بیاد آمد[5]

فریاد از ان روزی کان را بخط آرایی

۱ـ [تاخضر] ۲ـ [زنی] ۳ـ تخلصش

٤ـ [میآری] ٥ـ آید

گفتی که منت دانم گردانم اگر خوانم

من بندهٔ فرمانم هرنوع که فرمایی

سودای کسی دارد باز این‌سر بی‌سامان

جای[1] هوسی دارد باز این دل هرجایی

محمد عسکری میرزا

در فهم وفراست بسیار خوب بود وطبعش در اسلوب نظم بغایت پسندیده واقع شده . این رباعی ازوست :

رباعی

ای‌عسکری ارمست‌مدامی خوش باش ورمعتقد [باده][2] وجامی خوش باش

گفتی بخرابات نباشم بی‌او با یار درین[3] مقامی خوش باش

این دو مطلع نیز ازوست :

نظم

چنین که خوی گرفتم بآشنائی تو

هلاك میکنـدم محنت جدائی تو

....

گوشهٔ میخانه جای دلگشایی بوده‌است

بی‌تکلّف گوشهٔ میخانه جایی بوده‌است

۱- جایی ۲- [چاره] ۳- بایار اگردرین - ظ

[محمد هندال‌میرزا][1]

در بهادری وجلادت مشهور عالم‌است ودرلطافت طبع واستقامت ذهن مثل او کم است. این مطلع او[2] خالی از نازنینی نیست :

نظم

سر و قد تو مایل اهل نیاز نیست نازی‌است درسر تو که‌درسرو ناز نیست

ناصر میرزا

پادشاه بهادر ومبارز وعالی‌همّت بود و بسیار هوای سلطنت‌درسر داشت وآخر درسر همان رفت. این مطلع ازوست :

نظم

یار از ما دور و ما از یار دورافتاده‌ایم

ما کجا و او کجا بسیار دور افتاده‌ایم

میرزا حیدر

از میرزایان کاشغر بود وپدرش‌را «محمّدحسین کورکان» میگفتند. وحیدر میرزا بغایت قابل وخوش‌طبع بود وازجمیع هنرها بهره‌یی‌داشت ودرانقلاب دولت همایون [پادشاه‌خودرا][3] بولایت کشمیر کشید و آنجا مردم باو مخالف شدند واو لشگر کرده بسر[4] ایشان رفت و شهید شد . این رباعی ازوست :

۱- [محمدسندل‌میرزا] ۲- این مطلع ازوست و

۳- [پادشاه ازخودرا] ٤- برسر

رباعی

عاشق شـده‌ام اسیر غم بـاید بـود
محنت‌کش وادی ستم بـاید بود
یا از سر کوی یار باید برخـاست
یا از سگ‌کوی یار کم بـاید بود. ۵

باب چهارم

دربیان احوال سلاطین عراق و روم که‌گاهی بنظر التفات بنظم مشغول بوده‌اند

و ازانجمله شاه شجاع کرمانی [نوّرالله‌مرقده][1]

چراغ خاندان آل‌مظفّر بوده وبعد ازپدر در عراق عجم و فارس و ۵
کرمان سلطنت باستقلال یافت وپادشاه‌عادل وعالم‌پرور وشاعردوست بود[2].
و گویند در ملازمت مولانا قطب‌الدّین‌شیرازی «شرح مطالع» خواندی و
نیك دریافتی. و در دور[3] دولت او را شرف صحبت‌خواجه حافظ شیرازی
بس است، که نام او بدین بیت برجریدهٔ ایّام‌ثبت کرده :

مطلع ۱۰

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش
که دور شاه‌شجاع استمی‌بگیرو بنوش

وطبع شاه‌شجاع درشعر خوب بوده‌است ودرتاریخ می‌آورند که[4] او
را بعد ازوفات پدرشاه‌محمود[5] برادرش بواسطهٔ ملك نزاع شد ودرآن‌ایّام
شاه محمود را قضا رسید وشاه شجاع این را مناسب احوال گفته : ۱۵

نظم

محمود بـرادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت زپی تاج و نگین

۱ـ [نوّرالله] ۲ـ بوده ۳ـ خواندی.ودردور ٤ـ می‌آورند‌ـظ
۵ـ باشاه‌محمود ـ ظ

کردیم دو قسمت که بیاساید‌خلق
او[زیر][1]زمین گرفت‌ومن‌روی‌زمین

سلطان‌اویس ولدشیخ‌حسن‌نویان

ایلخانی[2] لقب‌داشته است ودلشاد خاتون[3]که خواجه سلمان ساوجی مادح او بوده. و گویند که بقلم واسطی‌چنان صورت کشیدی که مصوّران دوران[4]صورت متحیّر گردیدندی و خواجه عبدالحی مصوّر که درین کار نام او برصفحهٔ روزگار است شاگرد او بوده است. و لطافت جمالش در مرتبه‌یی که هر گاه آهنگ سواری کردی اکثر مردم بغداد بنظاره بر سر راهها آمده انتظار بودندی و علم ادوار و موسیقی خاصّهٔ او بوده و فرمان‌سلطنت او ببلدهٔ ری تا سرحدّ روم برسیده وبنظم ترجمه[5]تمام‌داشته وازخواجه سلمان‌روش این‌کار کسب میکرده. وآورده‌اند که چون‌رباعی شاه‌شجاع را که جهت شاه‌محمود گفته است شنید اورا خوش آمد واین رباعی را جواب گفته فرستاد :

نظم

ای شاه شجاع دولت و ملّت و دین
خود را بجهـان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه باشی دوسه روز
بالله که بهم رسیـد در زیر زمین

و ازین سبب در میان ایشان بسیار سخنان کنایه‌آمیز گذشت . امّا سلطان‌اویس درایّام‌جوانی رخت حیات ازجهان‌فانی بعالم‌جاودانی کشید

۱- [نیز]   ۲- ایلکانی ـ ظ   ۳- ومادرش دلشادخاتون است ـ ظ
٤- درآن ـ ظ   ٥- توجه ـ ظ

ودرحین رحلت این ابیات انشا کرد :

نظم

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن‌رفتم
غریبی بودم انجا چند روزی باوطن رفتم
غلام‌خواجه‌یی‌بودم گریزان گشته‌ازخواجه
شما را عیش خوش بادا بکام‌دل که‌من‌رفتم
الا ای همنشینان من محروم ازین منزل[1]

وقوع این واقعه در شهور سنهٔ خمس وستّین [وسبعمائة بوده‌است][2]

سلطان احمدبغدادی

ولد سلطان اویس بوده است. گویند بعد از پدر در دارالسّلام بغداد درسریر سلطنت‌نشست وملك را ازتصرّف برادرش سلطان‌حسین نیزبیرون آورد وشوکتش‌زیاده‌شد، حکمش تا به‌روم‌رسید. ودرمیان [او وعقدت][3] صاحبقرانی امیر تیمور نیز کرشمه‌شده وآن در «ظفرنامه» مشروح‌است، درین مختصر زیاده ازین لایق نبود .

القصّه پادشاه هنرمند بوده و اشعار عربی و فارسی را جواب میگفته است[4] [و در تصویر و تذهیب و درخاتم‌بندی][5] نظیر نداشته و از خطوط [شش قلم‌را][6]خوب مینوشته است ودرعلم موسیقی نظیر نداشت[7] وکارهای

۱- مصراع دوم این بیت درهیچیك ازدونسخه نیست.   ۲- [وسبعمائه]
۳- [اوعقدت]   ٤- خوب میگفته است ـ ظ
٥- [ودرتصویر وتذهیب‌ودرقواسی وسهبامی‌درخاتم‌بندی]
٦- [شش‌قلم]   ۷- ودرعلم موسیقی وادوار بی‌بدل روزگار بوده است

او درین علم مشهور است. ملازم [وشاگرد][1] او بسیار بوده و در عدالت نوشروان ثانی بوده‌است، چنانچه حضرت [خواجه حافظ][2] در وصف او میگوید :

احمدالله علی معدلة السّلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
[خان بن خان وشهنشاه وشهنشاه نژاد][3]
آنکه می‌زیبدا گر [جان جهانش][4] خوانی
دیده نادیده بدیدار تو ایمان آورد
مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی‌تو بر آید بدو نیمش بزند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
جلوهٔ حسن تو دل میبرد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
گرچه‌دوریم بیادتو قدح [میگیریم][5]
[بعد صوری][6] نبود در سفر روحانی

امّا آخر به‌افیون میل کرده چنانچه دماغش ازقانون‌صحّت‌منحرف شده و در کشاکش عسکر[7] منصور امیرتیمور بدست‌یوسف قرا ترکمان گلّه‌بان پدرش بدرجهٔ شهادت رسید .

۱- [شاگرد] ۲- [خواجه] ۳- [خان‌بن خان‌شهنشاه شهنشاه نژاد] ۴- [جان وجهانش] ۵- [میکردیم] ۶- [بعد ودوری] ۷- عساکر

وطبعش درشعر بسیار ملایمت داشته وبشعر او رندان مایل‌بوده‌است وخاطرش لحظه‌یی از عیش فارغ نبوده. این مطلع او مشهور است :

نظم

دلا گدائی و رندی زپادشاهی به
دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

سلطان یعقوب

امیر علیشیر در کتاب «تذکرة‌الشّعراء» خودآورده است که درمیان سلاطین مثل او جوانی پسندیده ذات وحمیده‌صفات ودرویش صفت و فانی مشرب کم بوده واین رباعی ازو نوشته :

رباعی

عالم که درو ثبات کم می‌بینم
وزهر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه‌رباطی‌است که‌ازهرطرفش
راهی به بیابان عدم می‌بینم

فی‌الواقع چنین بوده است که امیرعلیشیر فرموده‌اند . گویند درایّام سلطنت او یك‌بار دادخواه پیش او رسیده و این‌چنین بوده است که امیر علیشیر [دیوان‌یکساله][1] مال غلّگی را برعایا گذاشته و سال دیگر نیز همین خیال کرده رعایا درمحلّ‌سواری [بر سر راه‌استغاثه][2] کرده قصّه را بعرض رسانیده گفته‌اند که برما[3] نقصان میرسد. یعقوب فرموده است که

۱- [یکساله] ۲- [استغاثه] ۳- برمال

شکرانهٔ آنکه ازمحلّی برشمایان حیف وتعدّی واقع نشده آن غلّهٔ پار که پیش شما درانبار است بانعام شما بخشیدیم و حکم کرد که دیوان غلّه را بعد ازین خود گرفته در انبار کنند تاضرر آن برعایا نرسد.

این غزل نیز ازوست :

نظم

لشگر کشم زاشك و برآرم علم زآه

خواهم گرفت روی زمین را بدین سپاه

بند کمر گرفته‌ام از شاه مصریان

قیصر مراست چاکر وخالق مرا پناه

[شاه‌هرات][1] چون‌زدل وجان‌محبّ‌ماست

خواهم زدن بتخت سمرقند بارگاه

گر پادشاه هند و سلاطین زنگبار

پیچند سر زطاعت ما رویشان سیاه[2]

جهانشاه میرزا ترکمان

نیز طبع خوب داشته وشعر را نیك می گفته و «حقیقی» تخلّص می کرده است. وفی‌الحقیقه نظم او درویشانه وبتصوف نزدیك است واین مطلع او خبر میدهد :

۱- [شاه‌مراد]　　۲- درنسخهٔ پ این بیت مقطع نیز اضافه برمتن است:
یعقوب‌وار منتظر روی یوسفم　　هستم‌غلام‌مهدی‌ومستم‌زجام‌شاه

نظم

از لطف دوست یافت حقیقی مراد دل

[بی جدّوجهد][1] طاعت و بی منّت عمل

پیر بداغ میرزا

ولد جهانشاه‌میرزا بود ودر بهادری ودلاوری شهرت تمام داشته است. گویند از بلدهٔ تبریز بوده جهت مدد پدرش بشانزده روز بدارالسّلطنهٔ هرات آمده است وآخرالامر بسلطان ابوسعیدمیرزا رسیده وصلح کرده باز متوجّه‌تبریز شده. [ودر ان محل][2] پیر بداغ‌میرزا بسی[3] مردم خوش طبع همراه بوده و شعر را خوب می گفته است. از نظم او همین بیت مشهور است :

نظم

نامم بداغ [و بندهٔ][4] با داغ حیدرم

فارغ زتاج‌خسرو [وتخت][5] سکندرم

عدالت نشان[6] شاه اسماعیل

بعمر خود این چرخ دیرینه پای

ندید او چنان شاه فرخنده‌رای

جهان شد در ایّام این نوجوان

فرامش شده عدل نوشیروان

۱- [بی‌جد جهد]　۲- [ودران]　۳- بابسی- ظ
٤- [بندهٔ]　٥- [تخت]　٦- عدالت‌نشانی فردوس مکانی

بتیغش که آمد جهـانی بتاب — دل کوه خون بست وشد لعل آب[1]

چون اوصاف[2] آن‌حضرت زیاده ازان است که بزبان قلم بیان کرد[3] و کیفیّت احوالش اظهر من الشّمس است شروع بمقصود ورجوع بمطلوب مناسب [نمود][4]. ودرنظم ترکی وفارسی طبع خوب داشت ودیوان اشعارش مشهوراست. این مطلع ترکی آن‌حضرت است که خوب‌واقع شده[5]:

نظم

ای جمالینك آیتی عنوان دیوان‌قدیم
قاشلارینك طغرای[6] بسم‌الله‌الرحمن‌الرّحیم[7]

این مخمّس[8] که غزل خواجه حافظ را کرده‌اند بغـایت شاعرانه گفته است :

مخمس

تو آن گلی که خراب تو گلعذاران‌اند
اسـیر بنـد کمنـد تـو شهسواران‌اند
به‌بند دانه و دامت چو من هزاران‌اند
غـلام نرگس مست تـو تاجداران‌اند
خراب [بادهٔ لعل][9] تو هوشیاران‌اند

۱- ناب ۲- اوصاف جلال و کمال ۳- گردد - ظ
٤- [نموده] ٥- واین دو مطلع از دیوان ترکی آن‌حضرت است،مطلع
٦- طغراسی ۷- درنسخهٔ پ این مطلع نیز هست :
گرمینگ کچه‌باش اولسا و بریخشی قزلباش
خانم نگران باش که مینگ قارغیه برطاش.
۸- این مخمس هم ۹- [باده ولعل]

تو با کرشمه و ناز و گدا بعجز و نیاز
کنون که‌صاحب‌حسنی بحسن‌خویش بناز
ترا رقیب و مراشـد سرشك محرم‌راز
تـرا صبـا و مرا آب دیده شد غمّاز
وگرنه عاشق و معشوق رازداران‌اند
رسید موسم گل عیش و کامرانی کن
[گذشت‌عمر گرانی بمن‌روانی کن][1]
خـلاف زاهد مکّار تـا توانـی کن
درآ بمیکده و چهـره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیاه‌کاران‌اند
سیاه خال و خطت میکنند غارت دین
نشسته‌ابرو وچشمت زگوشه‌های کمین
کشیده صف زخطا تا بروم لشگرچین
گذر فکن چو صبا بربنفشه زار ببین
که از تطاول زلفت چه سوگواران‌اند[2]
ببین که‌مردم‌چشمت[چو][3] آهوی‌صیّاد
زخال دانـه[و زنجیر زلف][4] دام نهاد

۱- [گذشت عمر گرامی...جدایی کن] ۲- درنسخهٔ پ این بندنیزهست:
زجور خوش پسر تند خوی عهد شکن — دل رسیـدهٔ عاشق رمیده شد زوطن
زلار میروم این بار تا خطـا و ختن — تو دستگیرشو ای‌خضرپی‌خجسته که من
پیاده میروم و همرهان سواران‌اند
۳- [چه] ٤- [وزلف]

زخال و دانه خطایی چنین بدام افتاد

خلاص حافظ ازان زلف تـابدار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

حضرت عالمپناهی[1] ابوالمظفر شاه

چگونگی بزرگواری آن‌حضرت برهمه عالم ظاهرست واز سلاطین زمان کسی [مثل‌او][2] ضبط ملك‌پدر نکرده ومدّت سی[3] سال‌است [که‌بادو سپاه][4] کینه‌خواه مشرق ومغرب بجدال وقِتال بسر برده .

باوجود همه اشغال پادشاهی گاهی خـاطر انورش میل بجانب شعر میفرماید و نظر التفات بدین طایفه مصروف داشته عنایت می نماید . این مطلع آن‌حضرت مشهور است که فرموده‌اند :

نظم

از بهر قتل عـاشق دلخسته چشم یـار

تیغی کشیده از مژه همچون زبان مار

این رباعی را در خراسان جهت عُبیدخان در محلّی که از عراق به خراسان آمده[5]:

رباعی

ما کرده توکّـل بخـدا آمـده‌ایم

بـا دشمن دین بهـر غـزا آمده‌ایم

۱- عالمپناهی عدالت دستگاه ۲- [مثل] ۳- سه
۴- [که بادوستان] ۵- آمده گفته‌است - ظ

ای خصم تو هم یك‌قدمی پیشتر آی

بنگـر زکجا تـا بکجا آمـده‌ایم

ابوالنصر سام میرزا

درنظم سلیقهٔ‌خوب دارد. ازین دو مطلع [قوّت‌ولطافت][1] طبعش‌ظاهر است :

نظم

شها فقر وفنا از ما ومال وملك جاه ازتو[2]

چودنیارا بقایی‌نیست خواه‌ازماوخواه‌ازتو

دیگر

به بی‌صبری مراد از هیچ یاری برنمیآید

زدست صبر هم دیدیم کاری برنمی‌آید

این رباعی نیز ازوست :

درّنده چو شیر در شـکاریم همه — با نفس و هوای خویش‌یاریم‌همه

گر پرده زروی کارها بردارند — معلوم شود که در چه کاریم همه

بهرام میرزا

این رباعی اوراست[3] :

ای‌شاه زمین دور زمـان‌بی‌تو مباد — در دهر زمن نام و نشان‌بی‌تومباد

۱- [قوت لطافت] ۲- نیاز وفقر ازما سلطنت بامل‌ك جاه از تو
۳- بهرام میرزا در شعر وانشا بسیار مهارتی دارد و این رباعی ازوست

مقصود جهان تویی جهان بی‌تو مباد — آسایش جان زتست جان بی‌تو مباد

این رباعی نیز ازوست :

افسوس که در خیال خوابیم همه — سرکشتهٔ راه ناصوابیم همه
در پردهٔ ظلمت حجابیم همه — ازشومی نفس در عذابیم همه

۵

سلطان سلاطین عالم خونکار روم[1]

این مطلع را میفرماید :

۱- مقصود سلطان سلیم اول است . وچون ترجمهٔ حال و اشعار وی وهمچنین ترجمهٔ حال واشعار پسرش سلطان‌سلیمان‌قانونی‌در نسخهٔپ بتفصیل مندرج‌است، اینك هردوقسمت را از ان نسخه عیناً در اینجا میآوریم :

سلطان سلاطین عالم مالك‌الرقاب والامم سلطان سلیم بهادرخان

پادشاه خردمند و عادل و فاضل و کامل و بهادر بود و به‌کشورستانی عسرت نکشیدی وبه‌شعر گفتن بسیارمیلی داشته. اکثر شعرا و عرفا بشعر او مایل است . علی‌الخصوص شعر را بزبان فارسی میگوید. دیوان اشعارش را تمام دیدم. این‌چند غزل ومطلع ازنتایج طبع آن پادشاه بزرگوار است :

مجنون‌که دشت شحنهٔ ویرانه میرسد — طفلان شهر مژده‌که دیوانه میرسد
ای غمت هردم برای‌اهل‌دل‌بند دگر — رشتهٔ جان را زپیکان تو پیوند دگر
مبادکس چو من زار و مبتلا عاشق — که‌گشته‌ام بیکی شوخ وپرجفا عاشق

درسفر گشتن واین بی‌سر وسامانی ما — بهر جمعیّت دلها است پریشانی ما
کوه فریاد برآرد پی‌آهو راندن — در شکار ارشنود نوبت سلطانی ما
کشور دهر گرفتیم بهمّت آسان — گرچه دشوار نماید بتو آسانی ما
ترك خرشید‌که چوگان زرش‌ماه شده — هست لایق‌که بود بندهٔ دربانی ما
جسم ماگشت پیکان(۱) بلاجوشن‌پوش — که بود حفظ الهی بنگهبانی ما
خون عشق است سلیمی‌فلك وجمله جهان
کاش آیند همه خلق بمهمانی ما

اگرچه خسته مجنون شحنه دردشت وبلابوده‌است
نه‌همچون من بمهر ماهرویان مبتلا بوده است

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد

۱- زپیکان - ظ

در سفر گشتن و این بی‌سر وسامانی‌ما
بهر جمعیّت دلهاست پریشانی ما

بقیه ازصفحهٔ قبل

مرا ناید حسد برهیچ چیزی لیك بردم رشك
که رسم عشق‌پیش ازمن‌درین عالم‌چرابوده‌است
دمی گر جور میزد تیر لیلی بردل مجنون
دل دیوانهٔ من آن زمان یارب‌کجا بوده‌است
سرم ایکاش رفتی و نگشتی فاش سرّعشق
بخوبان‌کردن اظهار محبّت بس بلا بوده‌است
سلیم از وادی غم‌گر بتخت شاهی افتادی
چه رنجی‌کز ازل‌این‌نوع‌تقدیر خدابوده‌است

در عاشقی دو دیدهٔ من چون‌گریستند
خوبان خجل شدند و همه خون‌گریستند
از غم بسوختند چو دیدند حال من
آنان که برملامت مجنون‌گریستند
در خنده خواندند بتان نامه‌ام ولی
آگاه چون شدند زمضمون‌گریستند
بردرد من زرحم ، رقیبان سنگدل
از دوستان زیاده چو جیحون‌گریستند
در فکرم ای بسلیم که چون گشت حالشان
آنها که دور از ان لب میگون‌گریستند

شام هجرم‌کشت آخر مهر و ماه من‌کجاست
سوختم از روز غم ظلّ‌الله من‌کجاست
مست‌گشتم بی‌رخش تاب نشستم هم نماند
ای سگ آن‌کو بگو تاخوابگاه من‌کجاست
حدّ عشق او ندارم نیست معشوق من او
من غلام کمترینم پادشاه من کجاست
بیگنه‌کشتی مرا ای شوخ و از بی‌شفقتی
یاد نامد هرگزت کان بیگناه من‌کجاست
چون سلیمی پایت ار آزار یابد از زمین
لطف‌کن بهر خدا گو خاك راه من‌کجاست

بقیه درصفحهٔ بعد

سلطان سلیمان‌بن سلطان سلیم

گویند طبع خوب دارد وبنظم بسیار خاطر او متوجّه است وسخنش

بقیه ازصفحهٔ قبل

سلطان‌سلیمان‌بن سلطان‌سلیم‌خان

گویند طبع خوب دارد وبنظم بسیار خاطر او متوجه است و سخنش خالی از آب وتابی‌نیست. بزبان فارسی وترکی غزل میگوید. ترتیب دیوان نیز کرده، این دو غزل فارسی وترکی ازمطلع (ازچند) اشعار دربار آن پادشاه نامدار است:

باز آشفته‌ام از حسرت عنبر بویی   بسته‌شد جان و دلم درگره‌ابرویی

(برای بقیهٔ غزل بمتن ص٧٥ رجوع شود.)

در غزل ترکی وفارسی «محبّی» تخلص میکند. این غزل ترکی نیز ازوست:

طوتوشوب عشق آتشینه دون‌گجه ناگاه شمع
چقدی باشندن دخانی ایلدی برآه شمع

دوکدی یاشلر گیجه‌لر تاصبح اولنجه‌آغلدی
اولدی بو درد درونمدن مگر آگاه شمع

یاندوغنجه آتش عشقه‌گوگل خندان اولور
نیته کم‌کندو زیانینه‌گولر هرگاه شمع

یوق دیمه انکاری قو زاهد صقن ریشگ‌ینار
سینه‌سینه اهل عشقگ یاقدی چون الله شمع

آهمیله گوردلر دلده محبّی آتشم
دیدلر اولمق عجبدر بادله همراه‌شمع

دیده از آتش دل غرقهٔ آب است مرا
کار این چشمه ز سرچشمه خراب است مرا

ساغر و می قیمتن مست و خرابیلر بلور
لاجرم میخانه نگک قدرن شرابیلر بلور

نیجه یلدر بحر عشق اچره شناور درکوگل
صنمك انجق صوده یوزمك مرغ آبیلر بلور

میکده آدابنی صوفی نه‌بلسون صوربگا
حرمتن اول درگهگ عالی جنابیلر بلور

بقیه درصفحهٔ بعد

خالی ازآب وتابی نیست واین مطلع ازوست:

مطلع

دیده از آتش دل غرقهٔ آب‌است مرا
کاراین‌چشمه زسرچشمه‌خراب‌است‌مرا

این غزل او نیست[1] و«محبّی» تخلّص میکند: ٥

غزل

باز آشفته‌ام از [حسرت][2] عنبر بویی
بسته شد جان و دلم در گره ابرویی

از که پرسم‌خبرش‌باز که جویم‌چه کنم
دل آواره که‌گم ساخته‌ام در کویی   ١٠

آه ازین دل که شد آشفتهٔ زلف سیهی
واه از ان دیده که آموخته[3] با رویی

بقیه ازصفحهٔ قبل

آتش هجرانه منکر حکمی اولسه مدعی
دوزخگ احوالنی انجق عذابیلر بلور

دونه دونه یانمین بلمز ندر احوال عشق
ای محبّی حالگی بغری‌کبابیلر بلور

دیرسم شرابه لایق گنجینهٔ نهانی	میخانه‌نگک اولوبدر هرخمّی‌خسروانی
بردرد سر در انجق عالمده پادشالق	بی‌غصه کم‌گدا دربل شاه کامرانی
طبلینی چلدی مجنون‌نوبت‌بگا گلوبدر	هرپادشاه عصرگ لابد اولور زمانی
دنیابی ایکی‌گونلك‌باشینه‌صاتون‌آلمش	واعظ ریاضت ایچون هنگامهٔ جهانی

بوقصهٔ درونم تاحشر اولنجه یازسم
اولور محبّی آخر بوقصّه دانتانی

۱- این غزل نیز ازوست ـ ظ   ۲- [حیرت]   ۳- آموخته‌شد ـ ظ

او بصد ناز درون دل من جلوه کنان

من دیوانه نظر میکنم از هرسویی

خلق گویند دل و جان محبّی که ربود؟

راست گویم که فسونهای لب دلجویی

این مطلع ترکی نیز ازوست : ۵

مطلع

مین‌خسته قانیغه مگر صاحب‌جمالی باغلامیش

قصد عرینی ایلابسان نازك خیالی باغلامیش

باب پنجم

در ذکر سلاطین وملوك هندوستان که میل نظم کرده‌اند

از انجمله سلطان فیروزشاه

پادشاه عادل ودانا و خوش‌طبع بوده است . این چند غزل از جملهٔ اشعار اوست وخالی ازلطافتی نیست : ۵

غزل

زهی کمال لطافت که یار ما دارد

که هم ملاحت خوبی و هم وفا دارد

مگر فتاد زروی تو پرتوی برمهر

وگرنه مهر چنین روی ازکجا دارد ۱۰

همیشه عاشق مدهوش را بقا باشد

چرا که مثل تو معشوق خوش‌لقا دارد

فدای قامت آن گلعذار جان و دلم

که قامت خوش وموزون ودلربا دارد

حکایت از لب لعل تو میکند فیروز ۱۵

از ان سبب سخن خوب وجانفزا دارد

غزل

ای‌خوش ان روز که ازیارپیامی برسد
وین دل غمزده از دوست بکامی برسد
عجبی نیست اگر زنده‌شود جان ملول
گر از ان یارجدا ماند[1] سلامی برسد
گر تو‌ای ماه پری‌چهره برایی بربام
کارم از پـرتو‌ِرویت بنظـامی برسد
صدف گوش من آن روز شود پردر ناب
که از ان لعل گهربار پیامی برسد
دعوی کعبهٔ وصل تو که دارد فیروز
زود باشد که درین ره بمقامی برسد

غزل

ما همه عـاشقان یکـرنگیـم — بستـهٔ زلف شـاهد و شنگیـم
ما مریـدان پیر میکـده‌ایـم — فارغ ازنام و [ایمن ازننگیم][2]
زاهدان دشمنند رنـدان را — زان بـایشان همیشه در جنگیم
در غم عشق روی و موی بتـان — گاه در روم وگـاه در زنگیم
طالب شـاهدان خوشخوییـم — منـکـر زاهـدان دلتنـگیـم
همچو فیروز خـاك راه توییم — گرچه بدنام تـاج واورنگیم

۱- مانده ـ ظ ۲- [ایمن تنگیم]

غزل

ما دو صد ملك سکندر در گدایی‌یافتیم
در لباس فقر گنج پادشـایی یـافتیم
تا شویم ازخویشتن‌بیگانه‌اندرراه‌عشق
بامقیمان در او آشنـایی یـافتیـم
بی‌رضای ما بسی آمد زما اندر وجود
ماسزای[1]خویش را در بی‌رضایی‌یافتیم
از فراقش زار می‌نالیم‌درهر صبح وشام
تا زخـاك آستـان او جدایی یافتیم
گر دهد فیروزرا بوسی‌زلب گویم‌مدام
مانوای خویش را در بی‌نوایی یافتیم

غزل

تانکته‌های عشق تو درجان ما گذشت
بس قصّه‌ها که در پی‌این‌نکته‌ها گذشت
جانا بپرس قصهٔ ما را زچشـم خود
کز چشم‌مست‌شوخ‌تو[برماچها][2]گذشت
گر مدّعی بکوی تو برما گذر کند
ازگریه‌های ما نتوانـد زمـا گذشت

۱- رضای‌ـ نسخه‌بدل ۲- [بره‌چها]

فیروز را بنام غلامی قبول کن
تا بنگری که مرتبه‌اش از کجا گذشت

ملك شمس‌الدين پورخان[1]

بغایت پادشاه درویش سیرت بود ورعیت‌پرور وفاضل بوده و ازجملهٔ فضایلش یکی آن[بوده‌است که][2] کلام‌الله را یادداشته‌است. [طبعش را][3] از نظم او معلوم میتوان کرد. این غزل ازوست :

غزل

رفتی و آرزوی تو از دل نمیرود
نقش تو دیده راز مقابل نمیرود
ای آشنا بیا که بغرقاب مانده‌ام
وین کشتی شکسته بساحل نمی‌رود
هرگز گلی لطیف نمیروید از گِلی
تا گلرخی ز دهر دران گِل نمیرود
تن ریخت[دل][4] گداخت جگر خون شد هنوز[5]
مهر رخت زجان مفاصل نمیرود
جز ماجرای حسن تو وعشق پورخان[1]
ذکری بهیچ مجلس و محفل نمیرود

۱- پوزخان ۲- [بوده‌است] ۳- [طبعش]
۴- [وگل] ۵- وهنوز ـ ظ

ملك حسام‌الدين

برادر سلطان ابراهیم‌بوده و طبع خوب داشته است و شعر را خوب میگفته‌است[1] واین طایفه را مکرّم ومعزّز می‌داشته وبغایت دوست وخوش باش بوده و«حسام» تخلّص میکرده.[2] واین غزل ازنتایج طبع‌اوست :

غزل

حاصل عمر جز این نیست که ایّامی چند
گوشهٔ امن بگیریم و دلارامی چند
صوفی و صومعه و صحبت ازرق پوشان
سرِ ما و درِ میخانه و بدنامی[3] چند
فرّخ آن روز که چون چشم گشایم ازخواب
ننگرم جز رخ زیبای دلارامی چند
[بردرصومعه][4] دلسوخته‌یی[دیدم گفت][5]
عمر ضایع نکنی.در پی این خامی چند
گر بپرسی که مکافات دعای تو حسام
چیست، گویم زلب لعل تو دشنامی چند

غزل

کجاست اهل دلی تا زحال ما پرسد
زروزگار غریبان بینوا پرسد

۱- میگفته ۲- میکرده‌است ۳- برجامی
۴- [برصومعه] ۵- [دیدم وگفت]

درین دیـار غریبیم و کس نمیـداند
که او بلطف وعنایت غریب را پرسد
تو پادشاهی و از پـادشه عجب نبود
اگـر زراه کـرم حالت گدا پرسد
بسینه‌دردتو[هرخسته‌را][1] که‌راحت‌شد
کجا رود بطبیـان کـه از دوا پرسد
غم تو کرد روان خون دل زدیدهٔ ما
بیا که جز تو که‌این‌ماجرا زما پرسد
حسام کشته چو از تیغ غمزهٔ تو شود
زمـردمـی نبود گر زخونبها پرسد

ابوالحسن لینگاه

ازنژاد ملوك ملتان بوده امّا بسلطنت میل‌ننموده وبفضایل و کمالات توجّه فرموده است ودرسخن او نیز تأثیری تمام است. این غزل ازوست که تتبّع آن غزل حافظ کرده :

غزل

سالها دل طلب جام‌جم ازما میکرد
آنچه‌خود داشت زبیگانه‌تمنّا میکرد

غزل

فلك ان‌روز که ترکیب دراشیا میکرد
مهرهٔ مهر ترا در دل مـا جا میکرد

۱- [هرسوخته را]

پرتوی[بوددر][1] آثارجمال رخ‌دوست
لمعهٔ نور که برطور تجلاّ میکرد[2]
دل که درچاه‌زنخدان‌تومیگشت غریق
رسن زلف ترا عروهٔ وثقی[1] میکرد
جان همی گفت ازان‌لب بلطافت‌سخنی
قوّت نـاطقـه در روح مهیّـا میکرد
عقل‌در کشتن‌عشّاق‌هراسمی که گرفت
غمزهٔ شوخ تو تعیین مسمّا میکرد[3]

ملك‌فخرالدین تورانشاه

از ملکزادگان هند بوده و طبع خوب داشته و سخنش چاشنی تمام دارد. واین غزل ازوست :

غزل

ای به‌پیش لب توچشمهٔ حیوان بجوی
[باجمال‌چوتویی][4] روضهٔ‌رضوان‌بجوی
دربهشت [ار رخ‌خوب تو ببیند][5] عاشق
بودش‌حور وقصور وهمه غلمان بجوی

۱- [بردر] ۲- درنسخهٔ‌پ‌پس‌ازین‌بیت بیت دیگری‌اضافه‌برنسخهٔ متن‌است:
عقل سرگشتهٔ سربسته‌که از جور خرد باز گفتی دهنش کشف معمـا میکرد
۳- درنسخهٔ پ پس ازین بیت نیز بیتی است حاوی تخلص شاعر :
روح قدسی بمدد نفخهٔ تلقین میـداد نکته‌یی از لب اوبوالحسن‌انشامیکرد
٤-[باجمال‌تویی] ٥- [ار نه رخ خوب تو بیند]

گر زلیخا رخ‌زیبای تو دیدی درمصر
نخریدی‌صدازان یوسف کنعان بجوی
گفتم ای‌جان بدهم‌جان تو یکی بوسه بده
گفت بوسی بجهانی‌ودوصدجان بجوی
۵ هر که از گلشن وصل تو بچیند ورقی
نزد او خرمن گلهای گلستان بجوی
فخر اگر دولت دیدار تو یابد باشد
پیش او جام‌جم و ملك سلیمان بجوی

شاه عادل

۱۰ میگویند از اولاد [گر گین‌میلاد][1] بود. و الحق درقرنها از ان‌دیار مثل او شاه عادل پیدا نشده و تاغایت ازابتدای کار او همه نیکویی ازو استماع کرده میشود. ودرخوش‌طبعی [وموسیقی][2] وآواز مشهورعالم بود. واین غزل شهرت تمام دارد [ومقبولتر برین‌غزل نقش نبسته‌است][3]:

غزل

۱۵ یار جفادار من گرچه وفایی نداشت
هر که جدا ماندازوهیچ‌صفایی نداشت
دوش که پیکان او در دل تنگم نبود
چون‌جرس بی‌زبان‌هیچ صدایی نداشت

۱- [گر گین‌میلا] ۲- [موسیقی]
۳- [وودرمغلوب‌تر بدین‌غزل نقش بسته است]

گرچه مسیحا بدم مرده‌بسی‌زنده کرد
درد و غم عشق را هیچ دوایی نداشت
[بی‌تو حریفان][1] بباغ‌چنگ‌و نوا میزدند
نی‌زنوا مانده‌بود چنگ‌صدایی نداشت
۵ کشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد
پیش شه محتشم قرب گدایی نداشت

۱- [بی‌حریفان]

باب ششم

در ذکر احوال امرای سلطنت آثار که بنظم میل فرموده‌اند

از انجمله **امیریوسف** بود

امیرالامرای سلطان ابوسعید بود[1] وشأن عظیم داشته چنانچه‌ازغایت جاه امیرسلطان ارغون را بخود متّفق ساخته از عرصهٔ ماوراءالنّهر ابوسعید میرزا را لوای مخالفت برافراخت وسلطان‌ابوسعید بالشگرعظیم ازخراسان متوجّه بخارا شده او تاب کوکبه و دبدبهٔ سلطان نیاورده پناه بقلعهٔ عشابرجنه[2] برده خلاص شد وآخرالامر کار او بمصالحه انجامید .
طبعش درنظم ملایم بود واین مطلع ازوست :

نظم

ما را درین دیار تویی دلنواز بس
می‌باید از تو گوشهٔ چشمی نیاز بس

امیرمحمد صالح

که دیوان اشعارش شهرت دارد پسر امیر بوسعید است .

امیراحمدجامی[3]

ولد امیرسلطان بملك کاشغری‌بوده، مدّت ده‌سال‌دردارالسّلطنهٔ‌هرات

۱- ابوسعیدمیرزابود ۲- شامرچنه ۳- امیراحمدحاجی-ظ

حکومت کرد و مدّتهای دیگردربلدهٔ محفوظهٔ سمرقند حاکم باستقلال بود وعالم را بعیش گذرانید. واین مطلع ازوست :

نظم

مـاییم و ساده رویان هرروز جام باده
دست سبو گرفتـه در پای خم فتـاده

دیگر

مستم ای محتسب‌امروز زمن دست‌بدار
احتسابم بکن آن روز که یابی هشیار

امیر سیدحسن اردشیر کلانی

او درمرتبه‌یی [بوده‌است][1] که امیرعلیشیربنام او رساله‌نوشته ومولا[2] حسین واعظ نیز درتعریف او انواع شعر بنسخهٔ[3] موسوم به«بدایع‌الافکار و صنایع الاشعار» بنـام او ترتیب کرده . با وجود تربیت سلطان حسین ترك امارت کرده وبخدمت مولانا محمّد تبادکانی‌رفته وچند اربعین‌نشسته ومقاصدمعنوی‌بدست‌آورده، امّا درایّام رندی‌وثاقش‌درمیان رندان‌خرابات بوده وآن کار را ازو پرشورتر کسی نکرده. [این بیت‌را دران‌ایّام گفته است][4] :

نظم

چه خوش باشد صبوحی بـا دلارام
لبـالب از قـدح در دم کشیـدن

۱- [بوده] ۲- ومولانا ۳- انواع شعر نسخهٔ
۴- این قطعه را دران ایام‌گفته]

مغفرت پناهی امیرعلیشیر

شرح احوال او زیاده ازان است که درحیّز بیان گنجد. بغایت‌الطاف حضرت خاقان مغفور کار امارت را بنهایت رسانیده بود و آخر دست از حکومت استراباد که پایتخت مازندران بود بازداشت و متوجّه شعر و شاعری گردید. هرچند بزرگی او اظهر من‌الشّمس است، باوجودآنکه ترك امور سلطنت کرده بود هرروز پانزده هزار دینار کبکی ازمستغلاّت محصولات‌قریات ولایت‌بخزانهٔ او[1] واصل میشده ازان نصف خرج عمارت ورباط ومسجد[2] وخوانق وپل وفقرا ومساکین میشده . و تامحلّ رحلت سیصد وشصت‌بقعهٔ‌خیرساخت، ازانجمله نود رباط‌است وباقی‌خیرات‌دیگر.

ومصنّفات او ازنظم ونثر بسیار است. خمسهٔ ترکی گفته است و چار دیوان ترکی تمام کرده و نام دیوان اوّل او «غرایب‌الصّغر» است و دوم «نوادرالشّباب» و ثالث «بدایع‌الوسط» ورابع «فوایدالکبر». دیگر نسخ او نیز مثل «محبوب‌القلوب» و «نظم‌الجواهر» و «نسایم‌المحبّة» و «قصّهٔ شیخ صنعان»و«منشأت‌ترکی» و«مفردات» درفنّ معمّا وعروض و«مجالس النّفایس» که تذکرة‌الشّعراء ترکی‌است. و دیوان فارسی او شش هزار بیت است .

مناسب چنان می‌نمود که درین رساله ازاشعار ترکی آن‌جناب غزلی واز فارسی او چندمطلع ثبت‌نمایدتاسخندانان‌مطّلع‌شوند که درنظم‌فارسی نیز خوب است. واین غزل اوّل[3] دیوان «نوادرالشّباب» است :

۱ـ محصولات ولایات بخزانهٔ او　۲ـ ومساجد　۳ـ ازاول

غزل

ای‌صفحهٔ‌رخسارنگ‌ازل‌خطّی‌دین‌انشا
دیباچهٔ حسنگده ابد نقطه‌سی طغرا
ذرّات آراهرذرّه که بارذکریگاذاکر
امطار آراهرقطره که‌بارحمدیگا گویا
مشّاطهٔ صنعگدرر اول کم نفس ایچره
گون گوز گوسین آخشام گلیدین‌قلدی‌مجلاّ
گون‌شکلی‌یوزیگ‌سجده‌سیدین بولدی‌مشکّل
نون[1] طرّه‌سی زلفگ تیلیدین بولدی مطرّا
محتاج‌سنینگ درگهیگه‌خسرو‌ودرویش
پرورده سنینگ نعمتیگه جاهل ودانا
گل یوزیدا بلبل‌سنیگ‌اسرارگه‌ناطق
شمع‌اوتیدا پروانه‌سنیگ‌حسنگا شیدا
عشّاق آرا یارب که نوایی‌غه مقامی
بیر گیل که‌سنیگ‌مدحیگا بولغای‌تیلی گویا

این مطلع قصیدهٔ اوست که تتبّع «دریای‌ابرار» کرده است :

مطلع

آتشین‌لعلی که‌تاج‌خسروان‌رازیوراست
اخگری بهرخیال‌خام پختن‌درسرست

۱ـ تون (بمعنی‌شب) ـ ظ

امیر حسام‌الدین والی گیلان[1]

خالی ازلطافت طبعی نبوده است. این مطلع ازوست :

مطلع

دارم بتی که جز ستمش در ضمیر نیست
مسکین‌دلی که هیچ نصیحت‌پذیر نیست ۵

تتبّع بعضی از اشعار خواجه حافظ کرده است . و این مطلع ازوست :

مطلع

نیست این دل که من زار بلا کش دارم
از تو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم ۱۰

این مطلع او درمحلّ وارستگی واجتناب ازاهل‌عالم واقع‌شده‌است:[2]

مطلع

عالمی خواهم که نبود مردم عالم درو
از جفای مردم عالم نباشد غم درو

امیرخواجه کلان ۱۵

دلاوری مثل او درین قرنها از تاجیك پیدا نشده و نزد همه اتراك زمان مقرّراست که با بر پادشاه بدلالت او متوجّه‌ممالك‌هند شد وفی‌الواقع

۱ـ چون ترجمهٔ حال این شاعر در نسخهٔ متن از حیث ترتیب مشوش بود از روی نسخهٔ پ نقل شد .

۲ـ جملهٔ «این مطلع او... شده‌است» درنسخهٔ پ نبود، ازنسخهٔ‌متن‌اضافه‌شد.

عالیجناب شایستهٔ کلانی بود ومجلس خوب و گفتگوی مرغوب داشت. درنظم ترکی وفارسی نیك بود. لطافت طبع او را ازاشعار اومیتوان دانست واین مطلع ترکی ازوست :

نظم

وفا وعده ایلاب جفا ایلدینگ جفا وعده سیغه وفا ایلدینگ ۵

این دو رباعی فارسی نیز ازوست و کیفیّت تمام معلوم میشود :

رباعی

یارب که قبول خاطر عامم بخش در وادی مستی سرانجامم بخش
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یك‌جرعه‌زجام‌احمدی[1] جامم‌بخش

دیگر ۱۰

از دیدن گل[غرض مرا روی][2]تو بود
از سیر چمن مراد من کوی تو بود
[3]. . . . .
یعنی که همیشه خاطرم سوی تو بود

امیرعبدالکریم والی مازندران ۱۵

ازسادات صحیح‌النّسب است وشأن‌عالی داشته وبسی افعال حمیده و اطوار پسندیده ازو نقل میکنند . طبعش در نظم خوب بوده و این مطلع ازوست :

نظم

زبیوفائی خوبان چنان نمود مرا که دل‌دهم[4] بجدایی ودل‌نبود مرا

۱ـ احمد ـ ظ ۲ـ [غرض لمعهٔ روی]

۳ـ درهردو نسخه جای مصراع سیم رباعی‌سفید مانده است . ۴ـ نهم

در تتبّع مولانا [شرمی][۱] گیلانی واقع شده است :

نظم

نمود صورت خود یار و دل ربود مرا

زمانه باز عجب صورتی نمود مرا

میرم بیگ والی بلخ

مدّت مدید والی قبّة‌الاسلام بلخ بود وازو هیچ کس آزرده نگشت. طبعش در نظم ملایم بود. این مطلع ترکی ازوست :

نظم

یوز اوزرا هر قاشینگک [بیر بیرم][۲] آیی دیك‌مکرّم‌در

بلی [بووجه دین][۳] برآی‌باشیدا ایکی بیرم در

میرم خان والی قندهار

چنان استماع میشود که بغایت درویش مشرب[۴] وپرهیزگار و رعیّت پرور است . باری تا ایالت قندهار او را میسّر شده هیچ کس ازو غیر عدالت نگفته وآن ملك از کمال رفاهیت مثال‌دارالقرار گردیده. ودرین ولا[۵] دیوان اشعار او بنظر درآمد، اشعار ترکی وفارسی او خوب است .

این سه بیت ازیك غزل اوست :

غزل

دلا گر غم دلستانی نداری اگر خضروقتی که‌جانی[۶] نداری

۱- [شرعی] ۲- [بیرم] ۳- [بووجه] ۴- سیرت
۵- ودرین ولایت ۶- وجانی

اگر لاله‌سان سینه‌ات چاك نبود زداغ محبّت نشانی نداری

به میرم‌نظر کن که درملك‌معنی چو او عاشق نکته‌دانی نداری

طایر روضهٔ خلد برین، شاهباز بلندپرواز سدره‌نشین، دریای‌محبت ایزدبیچون،

امیر شاه شجاع [ابن‌امیرذوالنون][۱]

مسند ایالت را موروثی داشت وچراغ خورشید پرتو قبلهٔ ارغون‌بود ودولتی وسعادتی که باو روی نهاده‌بود از هریکی ازامرا کم کسی‌رادست داده‌بود. ومدّت چهل سال حکومت ممالك باختر را که مقرّ دولت‌ملوك وسلاطین‌است برسم سلطنت‌فرموده، چنانچه‌هیچ پادشاهی را در ان عرصه مجال دخل نبوده و در بعضی محلّ سلاطین ذوی‌الاقتدار از روزگار مخالفت کرده مصاف نموده و بلاد سند را نیز بعون عنایت پروردگار نصرت[۲] تیغ آبدار از قبضهٔ تصرّف ملوك قدیم آن دیار بیرون کرده در تحت‌فرمان واجب‌الامتثال خویش آورد.[۳] باوجود همه‌مشاغل‌امورسلطنت وکشورگشایی، خاطر انورش بتحصیل علوم و تربیت اهل فضل و کمال متوجّه‌میگردید. ودر علم نحو نسخهٔ موسوم‌نوشته. دربلدهٔ قندهارمدرسه وخانقاه وبقاع خیر بنا کرده ومدرّس وموالی را ازاطراف بوظیفهٔ‌الطاف خویش آورده و حالا آن دیار بیمن دولت‌آن‌حضرت غیرت دار القرار گشته مرغوب سلاطین روزگار است .

۱- [ابن‌امیر زبون] ۲- ونصرت ـ ظ ۳- درآورده

هر آيينه نتيجهٔ خيراتش آن شد كه چون طاير روح پاكش از خارستان جهان بگلستـان جنـان رسيد وجود با جودش [كه بلطف][١] و احسان مخمّر بود همراه بـدرقهٔ فضل الهی در زمين بيت الله كه غبـارش آبروی روضهٔ رضوان وتوتيای ديدهٔ غلمان تواند بود آرميد .

نظم

اگر سخن كنم از حال آن خجسته مآل[٢]
زبان ناطقه را °كسی بود مجال مقال

طبع لطيف او بحليهٔ نظم مزيّن بود و«نفسی» تخلّص ميكرد، چنانچه مولانا محمّد طالب اين معمّا را كه تخلّص آن حضرت حاصل ميشود گفته است :

نظم

تو در قنـدهاری و از هـرطرف بـپابوست آينـد اهـل شرف

اين بيت از ان حضرت است كه در تتبّع «دريای[٣] ابرار» گفته :

نظم

بگسل و پيوند كن خود را به از خود رسته يی
ميوه يی كز شاخ پيوندی بود شيرينتر است

١- [بلطف] ٢- خصال ٣- كه در تتبع قصيدهٔ دريای

باب هفتم

در ذكر جميل حضرت نوّاب كامياب ودعای دولت روزافزون آن حضرت وختم كتاب بعنايت ملك وهاب

نامداری كه نشان شهرياری در جبين مبين كامگاريش هويداست و عاليمقداری كه نيّر اعظم از قصر قدرش[١] چون قطب سفلی از خردخرده بين ناپيداست. هرچند بدريای خيال می شتابم گوهری كه درخور اوصاف جناب آن حضرت[٢] باشد نمی يابم .

رباعی

از مجلس فـردوس مثـالش گويم يـا لذّت شكّـرين مقـالش گويم
با آنكه درين خيال باشم شب وروز سبحان الله [چه][٣] در كمالش گويم[٤]

آن[٥] راست رو كه خدمت آن آستان كند كاری بود كه بـرروش راستان كند
انديشه گر قدم بزمين رهش نهد از روی قدر طعنه[٦] بهفت آسمان كند
حكمش چنان بود كه نياورده بر زبان گويد قضا بلی وقدر همچنان كند -
جمشيدعهد شاه حسن كز بهار عدل [هردم بنو][٧] جهان كهن را جوان كند
سهو وخطا بود كه باحسان عدل او[٨] دانا حديث حاتم نوشيروان[٩] كند

١- قدرتش ٢- جناب جلال آن حضرت ٣- [كه]
٤- دراينجا عبارت «درحشمت وعظمت بلاد (ملاذ- ظ) سلاطين جهان ودر همت عدل (ودرهمت وعدل- ظ) ماحی نام حاتم نوشيروان (حاتم و نوشيروان - ظ)» در نسخهٔ پ اضافه برمتن است . ٥- ای ٦- طعن ٧- [هربنو]
٨- باحسان وعدل او - ظ ٩- حاتم ونوشيروان - ظ

وسپهداری که تاپای مبارزت برکاب ظفر آفتاب کشور گشایی در آورده نام رستم وافراسیاب را بآب شمشیر برق التهاب از صفحهٔ روزگار [محو کرده است][1].

نظم

دستش بـآب تیـغ ز اوراق روزگار
شسته است نام رستم و افراسیـاب را

بدین مناسبت «سپاهی» تخلّص‌میکرده.و طبع کریمش چنان خوان کرم گسترانیده که‌فائدهٔ‌مائده آن بسا کنان‌حرمین‌شریفین، زادهما الله‌شرفا، رسیده است .

نظم

بـاحسان از آنجا که عین خطاست
مسـاوی بـه‌بیگـانـه و آشنـاست

ذات حمیده صفاتش جامع فضایل و کمالات است :

نظم

شنـاسنـدهٔ گـوهـر نـظمهـا — وزان نظمهـا را گـران‌شد بها
چنان گوهر نظمها[2] داشت گوش — که شد شـاعر شهر جوهرفروش
برحمت خداوند عرش مجیـد — زخـوبیش مجموعه‌یی آفـریـد

و در نظم ونثر بی‌نظیرزمان ونادرهٔ‌دوران وازاکثرفنون وهنرپسندیده وبهره‌مند است :

١- [محوکرده]   ٢- نظم را

نظم

به‌پیش اهل نظر سرور اولی‌الالباب[1]
بنـزد اهل نظر[2] دیـدهٔ اولی‌الابصار
بعلم و فضل و هنر گوهر یگانهٔ دهر
که هیچ بحـر ندارد چنین دُر شهوار

وآن حضرت باوجود کثرت اشتغال‌امور سلطنت احیاناً بتقریبی‌غزل میفرماید ودراشعار ترکی و فارسی پسندیده است . و درین نسخه جهت تیمّن وتبرّك غزل چند ورباعی‌چندی‌ثبت‌می‌نماید واین صفحه رابجواهر اشعار گوهر نثار چون جمال بتان می آراید .

این غزل را در تتبّع این غزل امیر شاهی گفته است :

«چوسبزهٔ ترت از برگ یاسمین برخاست»

نظم

زآتشین رخ او خطّ عنبرین برخاست
بجان‌زدآتش‌ودوداز‌دل‌حزین‌برخاست
فشاند زلف معنبر بروی چون مصحف
شعار کفر ازانرو زاهل دین برخاست
بنـاز و عشوه نشستن میـان مهرویان
هزار فتنه وآشوب‌ازکمین برخـاست
هران خدنگ که بردل‌زدی سپاهی‌را
نشست‌تیروزشست توآفرین برخاست

١- اولوالالباب   ٢- بصر

این بحر وقافیه را خواجه‌حافظ میگوید :

« یارب سببی ساز که یارم بسلامت »

اکثر استادان از قدما گفته‌اند و متأخّرین نیز تتبّع نموده‌اند .
آن‌حضرت دارد که :

غزل

عشقت کـه بود مـایهٔ اسباب سلامت

مـا را نبود حـاصل ازو غیر ملامت

آن کس که بود[1] کشته بشمشیر جفایت

نبـود هوس زنـدگیش تـا بقیـامت

عمری‌است که‌ای‌سروخرامنده گذشتی

غایب نشد از دیدهٔ من آن قدوقامت

ای شـاه تو دربـارگه نـاز مقیمی

مـا را بسـر کوی نیـاز است اقامت

بگشا گره‌ازطرّهٔ‌هندوی[خود][2] ای‌مه

تـاخسرو خـاور شود از مهر غلامت

پابوس سگت گر بسپاهی ندهد دست

تا زنده بود میگزد انگشت ندامت

توان گفت که اکثر اشعار آن حضـرت در تتبّع اعزّه واقع شده ،
چنانکه میفرماید :

۱- شود ۲- [تو]



غزل

چه‌تیر بود که‌آن چشم نیمخواب انداخت

که مرغ‌جان‌ودلم‌را دراضطراب انداخت

از ان سبب شده عالم بچشم من تاریك

که‌یاربررخ خورشیدخود نقاب انداخت

چو وصف آن دُر دنـدان شنید روز ازل

گهر زشرم روان خویش‌را درآب‌انداخت

بلطف خواند سگ خویشتن سپـاهی را

زز لف‌خویش‌چو در گردنش‌طناب‌انداخت

غزل

مقیم میکده بودن‌مرا ببوی‌شراب‌است

درین مقام نباشد مقیم‌حال خراب‌است

گذشت روزه بیا ساقیا که ماه نو آمد

بگیرباده که‌میخانه‌رامفتّح‌الباب‌است[1]

زآبروی خودم دست‌شسته در ره عشق

وفا و مهر تصوّر زتو مثال سراب است

کجائی‌ای‌زمی‌افروخته‌جمال‌تو گل گل

بیا که مرغ دل‌من‌براتش‌تو کباب‌است

زدوزخ و زعذابش که گفت واعظ دانا

فراق‌تو[سقرودیدن][2] رقیب‌عذاب‌است

۱- مفتح باب است ـ ظ ۲- [سقردیدن]

ازان بکار جهان دل نبسته است سپاهی

که دیده است یقین سر بسر جهان خراب است

غزل

تیغ تو [تیز وسنانت][1] تیز و مژگان تو تیز

بهر خون بیدلان گویا تو داری این ستیز

باد گویا دوش همدم بود با آن زلف و خال

زانکه آمد صبحدم عنبر فشان و مشك بیز

سبزه[2] در گلزار حسنت بر حذر ای سرو ناز

جلوه کن در عالم و هر جانب افکن رستخیز[3]

ای سپاهی گر بدست افتد صراحی و نقل و می[4]

با بتی در زیر گل[5] بنشین و می [در][6] جام ریز

رباعی

چشمم همه روز با خیال تو نم است

گر باز آیی غایت لطف و کرم است

عینك بنهم که چار گردد چشمم

زانرو که دو دیده بر جمال تو کم است

۱- [تیز سنانت] ۲- سیر

۳- درنسخهٔ پ پس ازین بیت بیت دیگری است که در نسخهٔ متن نیست:

ساکنان نه فلك بودند در هنگام صبح

هم درافشان شد بتابت هم بزلفت مشك ریز

۴- صراحی و می ۵- در پای گل ۶- [ده]

دیگر

گر دیدهٔ من منوّر از روی تو نیست

ور شامّه‌ام معطّر از بوی تو نیست

هرچند رهم بکعبهٔ کوی تو نیست

هرگز کشش دلم بجز سوی تو نیست

دیگر

ای آنکه ترا خبر ز آهم نبود

پروای جفای عمر کاهم نبود

گر نیکم اگر بد بتو دارم امّید

حقّا که بجز درت پناهم نبود

چون اوصاف کمال آن نیّر اقبال و خورشید سپهر جاه و جلال زیاده از ان است که درحیّز عبارت آید درین قصیده بدعا ختم نماییم[1]:

قصیده

ساقیا خیز که آمد شه انجم بحمل

باده درده که بعشرت به ازین نیست محل

قد برافراز پی عشرت و بردار قدح

رخ برافروز روان ازمی و بگذار قبل

بته پیرهن از خانه سوی سبزه خرام

کز شقایق شده پردامن صحرا و جبل

۱- ختم مینمایم والله اعلم

بجمال تو که نبود چوتو و حسن[۱] کسی
ای تو درحسن وجمال ازهمه خوبان اجمل
مه بتسخیر [خیال تو][۲] عزایم خوانی است
شب که بر گرد خود ازهاله نمایدمنزل
۵ گر تو باز آئی وپیرانه سرم پرسی حال
ماضی عمر گرانمایه شود مستقبل
عوض جان عزیزی وترانیست عوض
بدل عمر شریفی و ترانیست بدل
عکس ابروی تو درجام گر افتدچوهلال
۱۰ چه شود گر شود آیینهٔ جان را صیقل
رند را دردسری گر بود از رنج خمار
گر بمالد بسر از لای ته خم صندل
دست کوتاه نسازد زمی بیغش وصاف
هیچگه غم نخورد از روش چرخ دغل
۱۵ خاصه وقتی که چمن راز بهارست خرید
در شکوفه همه بستند درختان ململ
گرچه یکچند شد ازیاد[۳] درختان سرسبز
عور و بی برگ ونوا همچو فقیران قبل
از زمستان سخن سرد صبا بسکه رساند
۲۰ شد گره در دل باغ وچمن آویزه خلل

چو تو درحسن ـ ظ ۲- [خیال] ۳- از باد

هرچه میبود نهان درچمن از بهمن ودی
باز از بازی دور حمل آمد بعمل
باز در صحن سراپردهٔ گلزار شدند
نوعروسان ریاحین بحلی و بحلل
۵ از چمن بار دگر غنچهٔ بلبل برخاست
هرطرف قهقهٔ کبك برآید زقلل
باز قمری زسر سرو برآورد آواز
تا مسجّع کند آغاز همه صوت و عمل
بسکه شد چون پر طاوس زگل روی زمین
۱۰ پرزنان حمد خدا عزّ وجل گوید جَل
سبزه نوخیز وچمن خرّم و گل زیر نسیم
عندلیبان بسر شاخ سراینده غزل
غنچه بنمود صراحی ز زمرّد[۱] در باغ
جام زر کرد برون نرگس رعنا زبغل
۱۵ بسکه آمد رشحات کرم از ابر بهار
گشت [از کثرت][۲] نم پوشش خار ازعمل
چارلوحی شده گویا چمن ازنقش ونگار
هرطرف آب روان است چو سیمین جدول

۱ـ صراحیّ زمرّد ۲- [کثرت]

ورق‌مصحف‌حسن‌است[گلستان‌وبرو][1]
هر گلی آیتی از خـامهٔقـدرت منزل[2]

درچنین فصل که بستان زلطافت بنظر
همچو گلزار خلیل آمده خالی زخلل[3]

دربسـاط چمن افکنـده صبا بهر نثار
هرچه از سرخ وسفیدش بکف آمددستل

نسترن برسر گل خـرگه کافوری زد
راست چون بزمگه پادشه ملك و ملل

اختر اوج جـلال وگهر بحر کمـال
شه جمشید مثال [ومه][4] خورشید مثل

غیرت جملهٔ سلطان زمان شـاه حسین
محض‌لطفو[کرم‌حضرت][5]حق‌عزّوجل

۱- [گلستان برود] ۲- درنسخهٔ‌پ‌پس ازین‌بیت دوبیت‌دیگر نیزاضافه برمتن است :

بـر سر بـاغ سفیـدار از ان میلرزد
که بس (بسی-ظ) دیده زچشم‌بدایام‌خلل

باغ زین سان که‌بنوخلعت نوروزی‌ساخت
اطلس چـرخ نپوشد که بود مستعمل

۳- درنسخهٔ پ پس ازین بیت یك بیت دیگر نیز هست ؛

داد فرمانده‌گل‌یار (بارـظ) وبرآمدبرتخت
بـتردد بـارگهش لالـه فـروزان مشعل

۴- [مه] ۵- [کرم‌وحضرت]

ای در اندیشهٔ بزمت همه ارباب کمال
وی [کمر بستهٔ][1]عزمت‌همه‌اصحاب‌دول[2]

اختر دولت [واقبال][3] تراخاصیت‌است
که برد نحسیت از فطرت‌مرّیخ و زحل

ای تو اسکندر دارا فر خورشید ضمیر
هست آیینـهٔ تو چـرخ مـه نوصیقل

ضبط ملك تو چنان‌است که در کلّ‌امور
غیر تقدیر محـال است کسی را مدخل

جهت سوختن خصم همانا که یکی است
لمعهٔ تیـغ تو و شعلـهٔ شمشیر اجل[4]

دست وتیغ تو کند روی‌زمین‌را گلگون
میل رمح تو شود چشم فلك را مکحل

گرد میدان قتـال تو گر اکسیر نبود
ورق چهرهٔ دشمن زچه رو شد زر حل[5]

۱- [کرم بستهٔ] ۲- درنسخهٔ پ پس ازین‌بیت دوبیت دیگر نیز هست که جای مصراع چهارم آن خالی است ؛

حارس ملك ترا هست‌قضا حکم پذیر
فـارس عزم تـرا ابلـق ایام‌کسل

ابر را صرصر تقدیر برآورده نکون
. . . .

۳- [اقبال] ۴- در نسخهٔ پ پس ازین بیت سه بیت دیگر نیز هست :

عقل اول‌که برد نـام شهان برمنبر
اول آن است که القاب نخواند اول

از سپاه تو قضا و قـدر آید بجدال
باتودررزم‌کر(کراـظ)زهرهٔ‌یارای‌جدل

وصف شمشیر تو درگردن مریخ فتـاد
تابود راست‌چو درگردن‌طفلان‌هیکل

۵- در نسخهٔ پ پس ازین بیت دوبیت دیگرنیز هست :

گر نهیب تو زند بانگ‌بدوران زعتاب
همچوطفلان چه‌عجب حادثه‌ها گرددصل

کوه‌گر وقت خطاب تو نیـاید بجواب
صرصر قهر تواش زودکند مستـأصل

قاف قدرتو چنان است برفعت که ازو
ماند صد پایه تماشا گه کیوان اسفل[1]

گر نه تدبیر تو در حفظ ممالك باشد
کار عالم شود از فتنه سراسر مختل

هر کرا شحنهٔ عدل تو گریبان گیرد
از نهیب تو زند دست بدامان اجل

خرّم و تازه چمن در قدمت باغ مراد
پر برو بار زدست کرمت شاخ امل[2]

قطره‌یی گر فتد ازشبنم لطف تو بخاك
چه عجب گر بچکد آب حیات ازحنظل

هادی لطف تو از هر که عنان برتابد
ماند از کعبهٔ مقصود بچندین مرحل

تو بنزدیك همه اهل سعادت اسعد
تو بنزد همه اصحاب فضایل افضل

مشکلی را که خرد پیش تو خواهد گوید
حال ناگفته شود از نظر لطف تو حل

۱- در نسخهٔ پ پس ازین بیت یك بیت دیگر هم هست :
سرکشان جمله به بیکار (بیگار ـ ظ) تو گردن بنهند
سارتابان (ساربانان ـ ظ) تو در بار چو آرند جمل

۲- در نسخهٔ پ پس ازین بیت یك بیت دیگر هم هست :
پیش احسان تو دست کرم خاتم چیست ؟
قلم زنبق بر غنچهٔ صرپنجه اشل

یك حدیث تو شود عالم جان را فیّاض
یك نگاه تو دهد کار جهان را فیصل

[خواستم][1] پیش تو از بخت غمی گویم باز
خردم گفت که باز آی ازین رای گسل

هست بر آینهٔ رای منیرش روشن
تا ابد [هرچه][2] مصوّر شده از روز ازل

همچو فخری بدعای تو سخن ختم کنم
صورت حال نگویم که دعا راست محل

بحق حرمت آیات مبین ناطق
بحق جملهٔ رسولان امین مرسل

دارم امّید که تا هست جهان عمر تو باد
[بمراد تو بود][3] بخت بوجه اکمل

هر که فرمان خداوندی تو نپذیرد
اجلش باد بفرمان خداوند اجل

تمّ فی شهر محرّم الحرام من شهور سنه ۱۰۳۸

۱- [پیشتم] ۲- [هر] ۳- [بمراد بود]

تعلیقات

ص۱، س۱۳- «ومارسلناك الاّ رحمة للعالمین» :

آیهٔ ۱۰۷ است ازسورهٔ انبیا .

ص۲، س۱۱ - «امیر» :

کلمهٔ «امیر» درهردو نسخهٔ اصل و پ غلط است ؛ زیرا بااینکه نام مؤلف و پدر وی درمیان تذکره‌نویسان مورد اختلاف است ، اختلافی درین نیست که کلمه «امیری» است نه«امیر» .

ص۵، س۳ - «درتواریخ چنین آورده‌اندکه الخ» :

این موضوع را شمس‌قیس درکتاب خود (ص ۱۴۸ - ۱۴۷) آورده است، چنانکه گوید :

«واماّ سبب آنکه کلام موزون‌را شعرخواندند ابوعبدالله قاسم‌بن سلاّم‌بغدادی[1] که یکی ازائمهٔ نحو ولغت وتاریخ‌بوده است میگوید یعرب‌بن‌قحطان... به‌اسجاع و قراین مشعوف بوده است ... و چون دراثنای اساجیع عرب مصراعات موزون می‌افتاد یعرب بقوت‌فطنت وذکاء قریحت‌آن را دریافت ومیان موزون وناموزون کلام فرق‌کرد و ارتجالا این دوبیت بگفت :

[1] - کنیهٔ این شخص برطبق مدارك موجود ابوعُبَید است نه‌ابوعبدالله . پدرش غلامی بوده رومی، مملوك مردی ازاهالی هرات. ادب وحدیث وفقه را بیاموخت و درزمان ثابت‌بن نصربن‌مالك قضای طرسوس‌را بعهده‌گرفت ومدتی دربغداد اقامت کرده بتصنیف‌کتب وافاضهٔ علوم پرداخت . درسال ۲۱۹ بمکه رفت و بسال ۲۲۳ یا ۲۲۴ درانجا درگذشت .

از وی بیست واندکتاب درقرآن وفقه ولغت وحدیث نقل‌کرده‌اند ، از جمله «الغریب‌المصنف»که از مهمترین‌کتب اوست درلغت .

مراجع: تاریخ‌بغداد،جلد دوازدهم، ٤١٦-٤٠٣ معجم‌الادبا ، جلد شانزدهم، ٢٦١-٢٥٤- ابن‌خلکان، جلد اول، ٥٩٨-٥٩٦ - دهخدا، «ابوعبیده» ، ٦١٨

مـاالخلق الاّ لاب و امّ　　خدین جهل اوخدین علم

مابینَ خلقٍ رایعٍ و حلمٍ　　فی‌مرحٍ طوراً وطوراً همّ

و در محفلی خاص‌که اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد . ایشان چون‌هرگز سخن موزون نشنیده بودندگفتند: ماهذاالتّرتیل‌الذی ماکنّا شعرنا بك‌تقوله؟ این‌چه نسق سخن وترتیب‌کلام‌است‌که ازتو مثل‌این گفتار ندانسته‌ایم. اوگفت: وانا ایضاً ماشعرت به‌من نفسی قبل یومی هذا،من‌نیز تااین غایت این سخن از خود نیافته‌ام. پس بسبب‌آنکه او را بی‌واسطهٔ‌تعلیم وتعلم‌بکلام موزون شعور افتاد آن را «شعر» خواندند وقایل آن را «شاعر» نام‌نهادند» .

ص۵، س۱۱ - «شعربن سبا» :

صاحب «معجم‌قبائل‌العرب» بنقل‌ازنسخهٔ خطی «نهایة‌الارب» تألیف‌قلقشندی گوید: شعربن سبا گروهی است ازقبیلهٔ قحطانی .

رك. معجم‌قبائل‌العرب، جلد دوم، ۵۹۷

ص۵، س۱۴ - «اما اول‌کسی‌که بزبان فارسی نظم‌کرد بهرام‌گوربودالخ»:

این موضوع را نیز شمس قیس درکتاب خود آورده وگفته است :

« ابتداء شعر پارسی به‌بهرام‌گور نسبت میکنند ... وآنچه عجم آن‌را اول اشعار پارسی نهاده‌اند و بوی نسبت‌کرده این است :

منم آن پیل دمان و منم‌آن شیر یله　　نام مَن بهرام‌گور کنیتم بوجبله »

همچنین عوفی گوید :

« باید دانست‌که اول‌کسی‌که شعر پارسی‌گفت بهرام‌گور بود ... وقتی‌آن پادشاه درمقام نشاط و موقف انبساط این‌چندکلمهٔ موزون بلفظ راند :

منم آن شیرگله منم آن پیل یله　　نام من بهرام‌گور وکنیتم بوجبله »

و تقی‌الدین‌کاشی میگوید :

« زمره‌یی ازعلمای اخبار این معنی را به‌بهرام‌گور نسبت کرده‌اند و بیتی ازمنظومات او شمرده درمحلی‌که شیررا شکارکرده ونزد دلارام‌چنگی‌که معشوقهٔ وی بوده‌آورده و آن بیت این است :

منم‌آن ببر دمان و منم‌آن شیر یله　　نام من بهرام‌گور وکنیتم بوجبله».

ولی مأخذ مؤلف درین مورد ظاهراً تذکرهٔ دولتشاه بوده است ، زیرا در هردو کتاب جریان موضوع وحتی عبارات آن تقریباً یکی است و برخلاف منابع دیگر ، تمام بیت به‌بهرام نسبت داده نشده بلکه مصراع اول اززبان بهرام است ومصراع دوم ازقول دلارام، وتنها فرق شایان ذکر، درمصراع اول است که درتذکرهٔ دولتشاه عیناً چنان است که شمس قیس آورده است .

و نیز چنانکه دیده شد کلمهٔ « بوجبله » درهمهٔ منابع موجود بیای ابجد است و « بوجیله » درنسخهٔ متن غلط کاتب است و بیمعنی است.

رك. المعجم، ۱۴۹-۱۴۸- عوفی، جلد اول ، ۲۰- ۱۹- تقی‌الدین کاشی ، برگ ۳۰- دولتشاه ، ۳۴ .

ص۶، س۱۳ - «ابوطاهر خاتونی درتواریخ خودآورده‌است‌الخ» :

موفق‌الدین ابوطاهر خاتونی ازبزرگان منشیان و شعرا و رجال دولت عهد سلاجقه بوده و درنیمهٔ دوم قرن پنجم و ربع اول قرن ششم میزیسته است .

دیوانی از وی دردست نیست ، ولی دربعضی از کتب مانند « المعجم » و « مجمع‌الفصحا » وغیره قطعاتی ازاشعارش دیده میشود . عوفی در«لباب‌الالباب» سه قطعه شعر فارسی به معین‌الملك حسین بن علی نسبت میدهد که بعقیدهٔ مرحوم اقبال آشتیانی همان ابوطاهر خاتونی است.

دولتشاه نیز درچند جا از تذکرهٔ خود ازو نام برده و از دو کتاب وی « مناقب‌الشعرا » و « تاریخ آل‌سلجوق » مطالبی‌آورده است . ولی هیچیك ازین دو کتاب در دست نیست و ظاهراً مأخذ مؤلف درین باب همان تذکرهٔ دولتشاه بوده که درص ۳۵ ازابوطاهر نقل میکند ، و بنا برین کلمهٔ « تواریخ » درمتن باید اشتباهی ازطرف‌کاتب بوده باشد بجای «تاریخ».

رك . المعجم ، ۹۱ ، ۲۱۵ ـ دولتشاه ، ۳۵ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۸۶ ـ عوفی ، جلد اول، ۷۷ ـ هدایت ، جلد اول، ۶۶- سخن وسخنوران ، جلد دوم، ۱۶۵- ۱۶۳- اقبال‌آشتیانی ، « ابوطاهر خاتونی و معین‌الملك اصم » (مجلهٔ یادگار ، سال چهارم ، شمارهٔ پنجم ، ۱۸ ـ ۷) ـ شمس‌الدین سامی ، جلد اول ، ۷۳۱ ـ دهخدا ، « ابوطاهر » ، ۵۵۶

ص۶، س۱۴ - «عضدالدوله دیلمی» :

عضدالدوله ابوشجاع خسرو فرزند رکن‌الدوله بن بویه دومین حکمران است ازدیالمهٔ فارس و مدت ۳۴سال (۳۷۲-۳۳۸) حکومت کرده است.

رك. طبقات سلاطین اسلام ، ۱۲۶

ص۶، س۱۸ - «ثری را نگهبان انوشه بدی الخ» :

این بیت را درمنابع موجود به‌اشکال مختلف آورده‌اند، چنانکه مثلا :

۱- دولتشاه بشکل: هژبرا بگیهان انوشه‌بزی   جهان‌را بدیدارتوشه بزی

۲- تقی‌الدین کاشی: هری‌را نگهبان‌انوشه‌بدی   جهان‌را بدیدار توشه بدی

۳- مؤلف«خیرالبیان» هزبرا بگیهان‌انوشه‌بدی   جهاندار بدشاه وتوشه‌بدی

۴- مؤلف ما نیز: { درنسخهٔ متن :
ثری‌را نگهبان انوشه بدی   جهان‌را بدیداراوشه‌بدی
و درنسخهٔ پ : ثری‌را نگهبان ابوشه الخ

ولی چنانکه در « لغتنامه » اظهار نظر شده ظاهراً باین‌شکل بوده است :

هژیرا بگیهان انوشه بذی   جهان را بدیدار تو شه بذی

که « بذی » و « بدی » مخفف « باذی » و « بادی » است .

رك. دولتشاه ، ص ۳۵ ـ تقی‌الدین‌کاشی ، برگ ۳۰- خیرالبیان برگ ۴۱ ـ دهخدا ، « ابوطاهر» ، ص ۵۵۷ و پاورقی ؛ همچنین « آ » ، ص ۱ و پاورقی شماره ۵

ص۷، س۲ - «امیراحمدبن عبدالله قهستانی» :

ظاهراً همان احمدبن عبدالله خجستانی‌است که‌ابتدا ازامرای طاهریه بود، سپس بخدمت صفاریه پیوسته از حسن تدبیر وکفایت بمقامات بلند رسید و اغلب بلاد خراسان را بتصرف درآورد و درجنگ باعمرولیث وی‌را شکست داد و بنام خویش سکه زد و عاقبت درسال ۲۶۸ بدست دو تن از غلامان خود در نیشابور کشته شد .

مراجع : چهارمقاله ، ۲۴ ـ ابن‌الاثیر ، جلد ششم ، ۱۳- ۱۰ ، ۳۷ ـ۳۶، ۳۸ـتاریخ سیستان ، ۲۳۶ـطبقات ناصری ، ۲۳۹ ـ دهخدا ، « احمد»، ۱۲۱۴،

ص ۷ ، س ۵ -کلمهٔ « گرد » (دردوجا) و همچنین س ۸،کلمه« گور» :
این دوکلمه هردو غلط است و باید « گو » یا « گود » باشد بگاف فارسی مفتوح بمعنی گودال و مغاك . ولی اولی ترجیح دارد زیرا در منابع موجود « گو » است .

رك . المعجم ، ۸۴-۸۳ ـ دولتشاه ، ۳۶ ـ تقی‌الدین کاشی ، برگ ۳۱ ـ فرهنگ انجمن‌آرا

ص ۷ ، س ۱۰- « ابودلف عجلی » :
قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی از سرداران مأمون (یاامین) خلیفهٔعباسی درحدود سال ۲۱۰ از طرف خلیفه حاکم همدان شده سلسلهٔ بنی‌دلف (درحدود ۲۸۵-۲۱۰) را تشکیل داد و پس از۱۵ سال (۲۲۵-۲۱۰) حکمرانی،درسال ۲۲۵ یا ۲۲۶ دربغداد درگذشت .

وی امیری بوده است دلیر وسخی و شاعر و ادیب و موسیقی‌دان و آوازخوان تألیفاتی‌نیز داشته‌است که ازآنجمله« سیاسةالملوك » و « البزاة والصید » میباشد.
رك . تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، ۴۲۳-۴۱۶- اعلام زرکلی، جلدششم، ۱۳- ابن‌خلکان ، جلداول ، ۶۰۶-۶۰۳ ـ دول اسلامیه ، ۱۶۹- طبقات‌سلاطین اسلام ، ۱۱۳-۱۱۲ ـ بطرس البستانی، جلد دوم ، ۱۴۱ ـ ۱۳۹ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد اول ، ۷۱۵ ـ دهخدا ، « ابودلف » ، ۴۵۳

ص ۷، س ۱۰- « وبنت‌الکعب » :
درتذکرهٔ دولتشاه (ص ۳۶) بجای « بنت‌الکعب » « ابن‌الکعب»است ، ولی دردورهٔ صفاریان نه ابن‌الکعب پیدا شد و نه بنت‌الکعب . شهرت رابعهٔ قزداری با « بنت‌الکعب » است ، لیکن وی نیز در قرن چهارم بوده و بازمان صفاریان مناسبتی ندارد .

ص ۷، س ۱۱- « باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند » :
موضوع گردوبازی را ، جز شمس قیس که بااظهار تردید مربوط بزمان رودکی میداند ، دیگر تذکره نویسان مانند دولتشاه و تقی‌الدین‌کاشی و مؤلف کتاب عموماً بدورهٔ صفاریان نسبت میدهند وضمناً ازدوشخص نیزکه بتقطیع شعر

پرداخته‌اند نام میبرند : ابودلف عجلی و ابن‌الکعب (یا بنت‌الکعب) .

چون روایت شمس‌قیس ازخصوصیات عاری و بشکلی عمومی است وشمس‌قیس خود نیز درانتساب آن به‌رودکی تردید دارد بدین‌جهت روی‌آن بحث نمیکنیم. درروایات دیگر نیز چون هویت شخصِ دوم که ابن‌الکعب یابنت‌الکعب‌باشد فعلاً برای ما معلوم نیست بنا برین آن را نیزکنار میگذاریم و فقط ابودلف عجلی‌را بادورهٔ صفاریان درنظر میگیریم :

چنانکه میدانیم دولت صفاریان ازسال۲۵۴ تاسال۲۹۶ بوده وابودلف‌عجلی برطبق منابع موجود درحدود سال ۲۲۵ درگذشته‌است . بدیهی است‌که این دو باهم سازگار نیست و بهیچ‌وجه نمیتوان قبول کرد که واقعه‌یی دردورهٔ صفاریان و درعین حال درحیات ابودلف عجلی اتفاق افتاده باشد .

برای رفع این منافات باید یادرقسمت اول دخل و تصرفی کرد یا درقسمت دوم ، یعنی یکی از دو احتمال را باید قبول‌کرد :

۱- راوی سلسله‌یی‌را باسلسله‌یی دیگر مخلوط کرده و ازروی اشتباه مثلا بجای بنی‌طاهر بنی‌صفار گفته باشد . چنانکه میدانیم حکومت طاهریان مدت (۲۵۹- ۲۰۵) طول‌کشیده است و این واقعه میتواند در نیمهٔ اول این مدت ، یعنی درعهد مؤسس این سلسله طاهربن حسین بن مصعب مشهور به « ذوالیمینین » (۲۰۷-۲۰۵) یادردورهٔ پسرش طلحةبن طاهر (۲۱۳-۲۰۷) یادرزمان پسر دیگرش عبدالله بن طاهر (۲۳۰-۲۱۳) رخ داده باشد . بخصوص درعهد طاهر ابن‌حسین که مابین او و ابودلف وجوه اشتراکی هم هست : هردو از رجال و امرای عباسی وازسرداران مشهور مأمون بوده‌اند. مأمون طاهر را درسال۲۰۵ بحکومت خراسان فرستاده و ابودلف را درحدود ۲۱۰ بحکومت همدان . طاهر امیری بوده دلیر و مدبّر و ادیب و شاعر و صاحب مجموعهٔ رسائل ، چنانکه رسالهٔ اوکه هنگام فتح بغداد به مأمون خلیفه نوشته شهرت داشته است ، و ابودلف امیری بوده شجاع و ادیب وشاعر و موسیقی‌دان وآوازخوان وتألیفاتی نیز داشته است . بنا براین دور نیست که طاهر تقطیع شعررا بچنین مرد مناسب و صلاحیتداری واگذارکرده باشد.

۲ ـ راوی « دُلَف » گفته و « دلف » بمرور زمان به« ابودلف » تغییر یافته باشد . چنانکه درتوضیحات ص ۷،س ۱۰ دیدیم ابودلف عجلی مؤسس سلسلهٔ بنی‌دلف است که ازسال ۲۱۰ تاسال ۲۲۵ حکمرانی کرده و سلسله تاسال ۲۸۵ دوام داشته است. حکمران سیم ازین سلسله دلف بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف‌است که مدت حکومتش ازسال ۲۶۰ بوده است تاسال ۲۶۵ . یعنی دورهٔ حکومت وی مصادف باسالهای اخیر حکومت یعقوب لیث است و بنا برین میتواند درواقعهٔ مورد بحث ما جای ابودلف را بگیرد .

ولی آیا صلاحیت وی برای تقطیع شعر باندازهٔ صلاحیت ابودلف بوده است یاخیر ؟ نمیدانیم . شاید هم نبوده باشد ؛ ولی درعوض ، این‌فرض باامیراحمدبن عبدالله قهستانی مقتول درسال ۲۶۸ نیز که روایت مؤلف است وفق میدهد .

رك. المعجم،۸۴-۸۳-دولتشاه ، ۳۶-تقی‌الدین کاشی، برگ۳۱-توضیحات ص۷، س ۱۰- دول اسلامیه ، ۱۶۹ ، ۱۷۳-۱۷۲-طبقات سلاطین‌اسلام ، ۱۱۳ - ۱۱۲، ۱۱۶- ۱۱۵- دهخدا ، « طاهر» ،۷۸ - ۷۵- شمس‌الدین سامی ،جلد چهارم ، ۲۹۹۰

ص ۷، س ۱٦ - « استاد رودکی » :

ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی ، ازرودك که قریه‌یی بوده است ازقرای سمرقند ـ وفات درسال ۳۲۹ یا ۳۳۰

مراجع برای ترجمهٔ حال وی : سخن وسخنوران ، جلد اول ، ۹ ـ ۳ـ سعید نفیسی ، « احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی » ، طهران ، ۱۳۱۹-۱۳۰۹شمسی ـ دکترشفق ، ۲۶-۲۳ ـ اته ، ۲۶-۲۴- دکتر صفا(گ)، جلد اول، ۱۴-۱-»(ت)، جلداول،۳۸۹-۳۷۱-براون ، جلداول، ۹۲-۲۷،۵۲۲-۵۲۱ ، ۶۶۸-۶۶۴ ـ عوفی ، جلد دوم ، ۹-۶- المعجم ،۸۴ -۸۳- چهارمقاله ، ۳۰-۲۷- دولتشاه ، ۳۹-۳۶- شعرالعجم ، ۲۷-۱۵

ص ۸ ، س ۷- «چهل‌هزار درم الخ » :

این بیت در « هفت اقلیم » نیز بهمین‌شکل است ، ولی درنسخی که ازدیوان عنصری دردسترس است مصراع دوم شکل دیگری دارد :

بیافته است بتوزیع ازین‌در وآن‌در

استاد فروزانفر بااستناد بدین بیت ازرقی :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع   بگفت رودکی ازروی فخر دراشعار

شکل دوم را تأیید میکنند .

رك . هفت اقلیم ، جلد سیم ، ۳۴۶- دیوان عنصری ، تصحیح یحیی قریب، ۷۸- ایضاً چاپ بمبئی ، ۱۳۲۰ ، ص ۶۶ ـ سخن وسخنوران ، جلد اول ، ۵ ، پاورقی (۲)

ص ۸ ، س ۱۵- « این‌چند بیت ازان‌قصیده الخ » :

دولتشاه ازین قصیده که بگفتهٔ خود « قصیده‌یی‌است طویل وایراد مجموع‌آن را تذکره تحمل نیاورد » شش‌بیت از«تاریخ گزیده» نقل کرده‌است ، ولی هرشش بیت بانسخهٔ موجود « تاریخ گزیده » کمابیش اختلاف دارند . مؤلف بیتهای دوم و سیم و چهارم را انداخته و سه بیت دیگررا مطابق تذکرهٔ دولتشاه (باستثنای « کوی » بجای « جوی » دربیت اول) دراینجا آورده است.

نظامی عروضی موضوع را مشروحتر بیان کرده و ازقصیده همان شش بیت‌را آورده است ولی سه بیت آخر آن هیچگونه اختلافی بانسخهٔ « تاریخ گزیده » ندارد .

رك. دولتشاه ،۳۸-۳۷- چهارمقاله، ۲۹-۲۷- تاریخ گزیده، ۳۸۲-۳۸۱

ص ۹ ، س ۲- « بعدازو ازشعرای آن زمان چیزی استماع نشد که ثبت نماید تا درایام سلطان محمود غازی‌که استادان پیدا شدند » :

ظاهراً مؤلف ،کتاب عوفی را ندیده بوده و از سخنورانی مانند ابوشکور بلخی ، معروفی بلخی ، ابوالحسن علی لوکری ، ابوالعباس فضل‌بن‌ربنجنی ، ابوطاهر خسروانی ، منجیك ترمدی ، ابوعبدالله محمد ولوالجی و بخصوص ابومنصور دقیقی خبری نداشته است ، وگرنه لااقل از ذکر اسامیشان خودداری نمیکرد .

رك. عوفی ، جلد دوم ، ۲۱، ۱۶ ، ۱۵، ۹ ، ۲۰، ۱۳، ۲۲، ۱۱- سخن و سخنوران ، جلد اول ، ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۱۱، ۲۰

ص ۹ ، س۴ - « فردوسی » :

ابوالقاسم فردوسی طوسی ـ وفات درسال ۴۱۱ یا ۴۱۶

مراجع : سخن و سخنوران ، جلد اول ، ۹۸ ـ ۲۹ ـ سید حسن تقی‌زاده ، « فردوسی » (مجلهٔ کاوه ، سال پنجم ، شماره نخستین ، ۶ـ۳؛ شماره دوم ، ۹ـ۷ ؛ شماره دهم ، ۱۴ ـ ۹ ؛ شماره یازدهم ، ۱۲ـ۷ ؛ شماره دوازدهم، ۱۲ـ۷ ؛ سال دوم [دورهٔ جدید] ، شماره نخستین ، ۱۶ـ۱۱ ؛ شماره سیم ،۱۶ ـ۱۱ ؛ شماره دهم ، ۱۶ـ۱۲؛ شماره یازدهم ،۱۶ـ۱۲؛ شماره دوازدهم ، ۳۳ـ ۱۷) ـ H. Ritter (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد چهارم ، ۶۴۹ ـ ۶۴۳)ـ شعرالعجم ، جلد اول ، ۱۲۷ ـ ۶۰ ـ خانم سیاح ، « انتقاد دانشمندان اروپایی درباب فردوسی » (مجلهٔ مهر ،سال اول، ۶۸۲ ـ۶۷۳) ـ دکترشفق ، ۵۱ـ۴۱ ـ اته ، ۴۹ ـ ۴۵ ـ عبدالعظیم قریب ، « یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی » (مجلهٔ آموزش و پرورش ، سال نهم ، شماره دهم ، ۱۶ ـ ۱ ؛ شماره یازدهم و دوازدهم ، ۲۱۶ـ۲ ،۸۱ ؛ سال چهارم ، شماره هشتم ، ۴۰۰ـ۳۹۳) ـ مجتبی مینوی ، «کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی » (مجلهٔ روزگارنو ، جلد پنجم ، شماره سیم ، ۳۶ ـ ۱۶) ـ ا. ا. استاریکف ، « فردوسی و شاهنامه » [ترجمهٔ رضاآذرخشی] (پیام نوین ، سال دوم ، شماره سیم ، ۱۶ ـ ۲ ؛ شماره چهارم ، ۳۷ـ۳۰ ؛ شماره‌ششم ، ۶۶ـ۵۶ ؛ شماره‌هفتم، ۶۹ ـ ۶۱ ؛ شماره هشتم ، ۶۰ ـ ۵۳ ؛ شماره نهم ، ۴۵ ـ ۳۹ ؛ شماره دهم ، ۷۳ـ۶۹ ؛ سال سیم ، شماره اول ، ۶۰ ـ ۵۲ ؛ شماره دوم ، ۲۷ـ ۲۲ ، ۵۱ ؛ شماره سیم ، ۶۸ـ۶۱ ؛ شماره چهارم ، ۴۸ ـ ۴۱ ؛ شماره پنجم ، ۵۴ ـ ۴۹ ؛ شماره ششم ، ۷۳ـ ۶۸ ؛ شماره دهم ، ۶۳ ـ ۵۷ ؛ شماره یازدهم و دوازدهم ، ۴۱ ـ ۳۷ ؛ سال چهارم ، شماره نخستین ، ۶۵ ـ ۵۶) ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ، « حماسه سرایی درایران » ،تهران ، ۱۳۲۴ شمسی ، ۲۶۹ـ۱۶۲ـ عوفی، جلد دوم ، ۳۳ـ۳۲ـ چهارمقاله ، ۴۳ـ۴۰ـ دولتشاه، ۶۲ـ۵۷ـ دکترصفا (گ) ، جلد اول ، ۹۸ـ۶۸ ـ ، (ت) ، جلد اول ، ۵۲۱ ـ ۴۵۸

ص ۹ ، س ٦ـ « حضرت شیخ نظامی گوید الخ » :

صاحب « صحف ابراهیم » بیت اول‌را چنین آورده است :

آفرین برروان فردوسی آن سخن‌آفرین فرخنده

رك. صحف ابراهیم ، صحیفة‌الفاء ، « فردوسی » ، برگ ۲۵۶

ص ۹ ، س ۱۰ ـ « دیگری هم ازان اوستادان گوید الخ » :

این قطعه را دولتشاه و صاحب « مخزن‌الغرایب » و « صحف ابراهیم » در تذکره های خود دربارهٔ فردوسی آورده‌اند ، ولی بترتیب بعبارات « قال بعض الافاضل فی‌حقه » ، « و درحق فردوسی گفته‌اند » و « یکی ازشعرا گفته » اکتفا نموده و نامی از گویندهٔ آن نبرده‌اند.

شکل قطعه نیز درین‌تذکره‌ها یکسان نیست . شایان ذکرآنکه مصراع اول درهمهٔ‌آنها ،برخلاف متن، بشکل « سکه‌یی‌کاندرسخن فردوسی‌طوسی‌نشاند »است.

رك. دولتشاه ،۵۷ـ مخزن‌الغرایب ، حرف‌الفاء ، « فردوسی» ،برگ۳۱۷ ـ صحف ابراهیم ، صحیفة‌الفاء ، « فردوسی » ، برگ ۲۵۶

ص ۹ ، س۱٦ ـ « هم ازقدما درتعریف او میگوید الخ » :

گویندهٔ این‌قطعه معلوم نشد . دولتشاه آن را دربارهٔ فردوسی آورده‌است ، بعبارت « و عزیزی دیگر میفرماید این قطعه را ، لله درّ قائله » و جامی و حکیم شاه محمد قزوینی و صاحب « مخزن‌الغرایب » دربارهٔ شیخ‌سعدی ؛ اولی بعبارت « یکی ازشعرا گفته والحق گوهر انصاف سفته » و دومی بشکل « والحق که‌یکی ازشعرا گفته و گوهر انصاف سفته » و سیمی بصورت « چنانکه یکی ازفضلا این قطعه گفته ، پایه‌اش‌را ازاینجا قیاس باید کرد ».

مصراع اول بیت دوم نیز مورد اختلاف است . بنا به‌دولتشاه و جامی بشکل « اوصاف و قصیده و غزل را » و درمجالس‌النفائس « اوصاف و قصاید و غزل را » و در مخزن‌الغرایب « اوصاف قصاید و غزل را » . و چون غلط بودن نسخهٔ مخزن‌الغرایب قطعی است ، پس نسخهٔ متن را چنانکه درپاورقی شماره (۲) نیز اظهارنظر شده است باید لااقل بشکل «اوصاف وقصاید » تصحیح کرد.

درمصراع اول بیت‌اول نیز درهرچهارمنبع بجای « سه کس » «سه تن »است و ازین‌روصحت اختلاف‌نسخهٔ پ که درپاورقی‌شماره(۱)قیدشده‌است‌تأییدمیگردد.

رك . دولتشاه ، ۵۷ ـ بهارستان ، ۱۱۷ ـ مجالس النفایس ، ۳۳۷ ـ مخزن‌الغرایب، حرف‌السین ، سعدی ، برگ ۱۸۱ .

ص ۱۰ ، س ۴ ـ « استاد ابوالفرج سجزی » :

ابوالفرج سجزی (سیستانی) مداح امیر ابوعلیّ سیمجورو هاجی آل سبکتگین
ـ وفات درسال ۴۶۶

مراجع : دولتشاه ، ۴۶ ـ ۴۴ ـ هفت‌اقلیم ، جلد اول، ۲۹۳ ـ خیرالبیان، برگ ۴۶ ـ ۴۳ ـ آذر ، ۸۶ ـ ۸۵ ـ هدایت ، جلد اول ، ۷۰

ص ۱۰ ، س ٦ - « قطعه » :

این قطعه سه بیتی است و بیت اول آن چنین است :

عنقای مغرب است درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی

رك . دولتشاه ،۴۵ـ هدایت ، جلد اول ، ۷۰ـ فرشته ، جلد اول ، ۸۵

ص ۱۰ ، س ۱۱- « پندار رازی » :

خواجه کمال الدین پندار رازی صاحب اشعار زیبا بلهجهٔ رازی ـ وفات درسال ۴۰۱

مراجع : دولتشاه ، ۵۰ ـ ۴۸ـ تاریخ گزیده ، ۸۱۶ ـ المعجم ، ۹۵ـ۹۴ ـ هدایت ، جلد اول ، ۱۷۱ـ اته ،۳۱ ـ سعید نفیسی ، جلدسیم ،۱۱۴۳ـ۱۱۴۰

ص ۱۰ ، س ۱۴ - « ازمرگ حذرکردن دو روزه روا نیست الخ » :

چنانکه درپاورقی اظهارنظر شده است بجای « دو روزه » صحیح « دوروز» است و بجای « وکوشش » « کوشش».

رك. دولتشاه ، ۴۸ ـ هدایت ، جلد اول ، ۱۷۱

ص۱۱، س ۱- « عسجدی » :

ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی ـ وفات بعد ازسال ۴۱۶

مراجع : عوفی ، جلد دوم ، ۵۳ ـ دولتشاه ، ۵۴ ـ هدایت ، جلد اول ، ۳۴۲ـ۳۴۰ـ سخن و سخنوران ، جلد اول ، ۱۴۷ ـ دکترشفق ، ۳۷ ـ ۳۶ ـ اته ، ۳۴ـ دکترصفا (گ) ، جلد اول ، ۱۲۶ ـ ۱۲۴ـ » (ت) ، جلد اول ، ۵۸۰ ـ ۵۷۷

ص ۱۱، س ۸ - « امّا ازسلاطین الخ » :

چنانکه درتوضیحات ص ۹ ، س ۲ گفته شد ظاهراً مؤلف ، لباب‌الالباب » عوفی‌را ندیده بوده ونمیدانسته که پیش اززمان سلطنت آل‌سلجوق سلاطینی‌بوده‌اند

مانند امیرمنصوربن نوح‌بن منصور سامانی و سلطان محمود غزنوی وشمس‌المعالی قابوس وشمگیر و پسرش کیکاوس که اشعاری گفته‌اند و اشعار شان در تذکره ها بیادگار مانده است

رك . عوفی ، جلد اول ، ۲۵ـ ۲۲ ، ۳۱ ـ ۲۹

ص ۱۱ ، س ۹ - « آل سلجوق » :

آل سلجوق (یاسلاجقه) فرزندان سلجوق‌بن تقاق‌اند ازرؤسای ترکمان که از دشت قرقیز با تمام قبیلهٔ خود بطرف جَند و بخارا کوچ نموده درآنجا قبول اسلام کردند .

براثر شرکت درجنگهای بین سامانیان و امرای ایلك‌خانیه وسلطان‌محمود غزنوی قدرتی پیداکردند و به‌خراسان هجوم برده جای غزنویان را گرفتند.

قلمروحکومتشان بتدریج وسعت یافت تاجاییکه تمام آسیای غربی ازحدود افغانستان تاسرحد ممالك روم درآسیای صغیر ومتصرفات خلفای فاطمی مصر قبل ازسال ۴۷۰ تحت یك‌حکومت درآمد و بفرمان سلاجقه گردن نهاد .

دولت سلاجقه برپنج شعبه است :

سلاجقهٔ خراسان (یاسلاجقهٔ بزرگ) ، سلاجقهٔ کرمان ، سلاجقهٔ شام ، سلاجقهٔ عراق ، سلاجقهٔ روم .

	سلاجقهٔ خراسان	سلاجقهٔ کرمان	سلاجقهٔ شام	سلاجقهٔ عراق	سلاجقهٔ روم
مدت	۴۲۹ـ۵۵۲	۴۳۳ـ۵۸۳	۴۸۷ـ۵۱۱	۵۱۱ـ۵۹۰	۴۷۰ـ۷۰۰
مؤسس	طغرل بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۹ ـ ۴۵۵)	قاورد بن جغری بك بن میکائیل ابن‌سلجوق (۴۳۳ـ۴۶۵)	تتش بن الب ارسلان بن جغری بك بن میکائیل بن سلجوق (۴۸۷ـ۴۸۸)	محمود بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان بن جغری بك ابن میکائیل بن سلجوق (۵۱۱ـ۵۲۵)	سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق (۴۷۰ـ۴۷۸)

مراجع : طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۸ـ۱۳۲ـ دول اسلامیه ، ۲۱۹ـ۲۰۸ ـ تاریخ گزیده ، ۴۸۶ـ۴۳۳

ص ۱۱، س۱۰ - « وطغرل بیگ بن ارسلان » :

مراد طغرل دوم‌است ازسلاجقهٔ عراق ، یعنی طغرل بن ارسلان‌بن طغرل که آخرین سلطان سلجوقی عراق است و مدت سلطنتش (۵۹۰-۵۷۳).

بنا برین عبارت « طغرل بیگ‌بن طغرل بن ارسلان » درنسخهٔ پ غلطاست، یعنی درین عبارت یا « طغرل بن » دروسط زاید است و یا دراصل « طغرل بیگ ابن‌ارسلان‌بن طغرل » بوده و اشتباهاً در « ارسلان بن طغرل » کلمات پس وپیش شده است .

رك. طبقات سلاطین‌اسلام، ۱۳۷ وبرگ مقابل۱۳۸ -دول‌اسلامیه ، ۲۱۶، ۲۱۸ - تاریخ گزیده ، ۴۷۳

ص ۱۱، س ۱۲- « ابوالعلا احمد »:

درهردونسخهٔ اصل و پ باین شکل است ، ولی ظاهراً چنانکه درنسخه های « تاریخ گزیده » است (ص ۴۳۴ چاپ لنــدن و ص ۴۲۶ چاپ نوایی) باید « ابوالعلای احول » باشد .

حمدالله مستوفی درمقدمهٔ کتاب (ص ۸) عده‌یی از منابع خود را بطور فهرست برشمرده ولی ازین مؤلف نامی نبرده است . در « لغتنامه » نیز درمادهٔ « احول » (ص۱۴۸۱) به « ابی‌العلاء احول»احاله‌شده ولی درانجاهم ذکری ازان نشده است .

بهرحال دربارهٔ این شخص فعلاً همین‌قدر میدانیم که تاریخی تألیف کرده مشتمل براحوال سلاجقه ، و چون« تاریخ گزیده » درسال ۷۳۰ تألیف شده‌است پس وی باید درزمانی بین زمان سلاجقه و سال مذکور زیسته باشد.

ص ۱۱، س۱۴ - « اسرافیل»:

چنانکه درپاورقی نیز اظهارنظر شده است کلمهٔ « اسرافیل » غلط است و برطبق همهٔ منابع موجودکه دردسترس است باید « اسرائیل باشد.

رك. دول اسلامیه ، ۲۱۸

ص۱۱،س ۱۵- « اسرافیل‌را دو پسربود یکی جعفربیگ تمام ملك‌عراق را مسخّر گردانید و مدت بیست‌سال سلطنت‌کرد»:

عبارت دراینجا ازچند جهت مخدوش است ، زیرا برطبق مدارك موجود :

اوّلا ، چنانکه دیدیم ، «اسرافیل» غلطی است بجای « اسرائیل » .

ثانیاً ازپسران سلجوق میکائیل است که یکی از دو پسر وی بسلطنت رسیده است نه اسرائیل .

ثالثاً این‌دو پسر بنام « چغری‌بیگ » و « طغرل بیگ » بوده‌اند .

دراینجا گذشته از اینکه ازنام « طغرل » خبری نیست نام « چغری » نیز به «جعفر» تغییر یافته است . « چغری » که درمنابع بشکل « جغری » و «جغر» و « چغر » و « چقر » نیز دیده میشود درلغت ترکی نوعی ازمرغ شکاری است و دور نیست که مقلوب همان لغت فارسی « چرغ » باشد که معرّب آن نیز « صقر » است .

بنابرین‌ظاهراً اصل‌لغت بجیم‌سه‌نقطه است که درمنابع‌عربی مانند «ابن‌الاثیر» و غیره بجیم یك‌نقطه تبدیل یافته و ازانجا بفارسی نیز سرایت کرده است .

رابعاً طغرل بیگ است که ملك عراق‌را مسخّر گردانیده و سلطنت کرده‌است نه چغری‌بیگ .

خامساً مدت سلطنت این پادشاه بیست و شش یا بیست و سه سال بوده است (۴۵۵ - [یا ۴۳۲] ۴۲۹) نه بیست سال.

خلاصه ، چنانکه درپاورقی نیز تاحدّی اشاره شده است عبارت بدین‌صورت بایستی باشد :

«میکائیل‌را دو پسربود: یکی‌چغری‌بیگ و دیگری طغرل بیگ . طغرل بیگ تمام ملك عراق را مسخّر گردانید و مدّت بیست وشش (یا بیست وسه) سال سلطنت کرد » .

رك .اندکس‌کاشغری، ۱۳۰، «çagrı»-شمس‌الدین‌سامی، جلد سیم ،۱۸۷۶، « چغری‌بیگ » - روضة‌الصفا ، جلد چهارم ، ۲۵۱ (س ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۱) و چند صفحهٔ دیگر - حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۴۸۷ (س ۶) - ابن‌الاثیر، جلد هشتم ، ۸۸ (س ۹) - تاریخ سیستان ، ۳۷۸ (س ۱۰) ، ۳۸۰ (س۱،۵)، ۳۸۱ (س۳،۶،۸، ۱۳) - دول اسلامیه، ۲۱۴ - طبقات سلاطین‌اسلام ، ۱۳۳،

۱۳۵ – تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۰۹ – ۳۰۸ ، ۳۷۹ – طبقات ناصری ، ۲۹۴ (ص ۱۴) – تاریخ گزیده ، ۴۳۵ – ۴۳۴ ، ۴۳۸ (ص ۱۵) ، ۴۳۹ (ص ۴–۳)

ص ۱۲ ، س ۳ – « و ابونصر کندری راکه ... مقرّر نمود » :

درین عبارت سقطی است و ظاهراً دراصل چنین بوده است :

« و ابونصر کندری راکه وزیرملك بود دستگیر ساخت وخواجه نظام‌الملك را برمسند وزارت مقرّر نمود ».

رك . تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۲۲

ص ۱۲، س۳– « و مدّت دو سال و هم » :

چنانکه درپاورقی شماره (۲) قید شده است « و هم » دراینجا بیمورد است و بایستی بجای آن « ونیم » باشد . زیراکه درتاریخ وفات جغری بیگ پدر البارسلان مابین مورّخان اختلاف است : عدّه‌یی دراول محرم ۴۵۰ میدانند و بعضی ۴۵۱ و برخی ۴۵۲ ؛ حمدالله مستوفی نیز (درص ۴۳۸) وفات وی و جلوس الب ارسلان را برجای پدر بسال ۴۵۳ مینویسد . و ازین تاریخها تنها قول حمدالله‌مستوفی است که میتواند بامتن‌کتاب وفق بدهد ، زیرا ازمحرم ۴۵۳ تا ۸ رمضان ۴۵۵ که تاریخ جلوس البارسلان برجای عمّش طغرل باشد تقریباً دوسال و نیم میباشد .

حمدالله مستوفی نیز خود در ص ۴۴۲ تصریح میکند براینکه حکومت البارسلان برجای پدر دوسال و نیم بوده‌است ؛ ولی معلوم نمیشودکه مؤلف‌چرا دربارهٔ مدت حکومت وی برجای عم ازحمدالله که نه سال و نیم میداند و مطابق واقع هم هست پیروی نکرده است .

رك. مکرمین خلیل ینانچ ، « آلپارسلان » (اسلام آنسیکلوپدیسی ،جلد اول ، ۳۸۴) – حمدالله مستوفی ، ۴۳۸ ، ۴۴۲ – تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۲۱

ص ۱۲، س ۵ – « خدامی داد نام » :

درهردونسخهٔ متن وپ چنین‌است، ولی‌نام « خدامی‌داد » درهیچیك‌ازمنابعی

که دردسترس است دیده نمیشود و بجای آن « یوسف خوارزمی » است .

گذشته ازان این‌شخص فدایی نبوده بلکه‌قلعه‌بانی بوده‌است درماوراءالنهر ، چون مقصّر بوده گرفته پیش البارسلانش آورده‌اند . سلطان ازناسزاگوئی وی درغضب شده وخواسته است که وی را شخصاً خود بکشد، ولی بااستفاده ازفرصت، او سلطان راکشته است .

رك. ابن‌الاثیر ، جلد هشتم ، حوادث سال ۴۶۵ ، ص ۱۱۲– حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۴۹۰ – ۴۸۹– تاریخ ایران ،جلداول، ۳۲۷

ص ۱۲ ، س ۷ – « و نبیرهٔ او سلطان ملکشاه » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) اظهـار نظر شده است بجای « و نبیرهٔ او » بایستی « و پسر او » باشد ، زیرا ملکشاه پسر البارسلان بوده است نه‌نبیرهٔ او.

رك . دول اسلامیه ، ۲۱۸– طبقات سلاطین‌اسلام ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

ص ۱۲، س ۸ – « وچون پادشاه روم وفات‌یافت مملکت رومرا...که‌اصل اتابکان است داد » :

درین‌عبارات بعض خطاها و ابهامهایی است‌که باید تصحیح و توضیح شود:

۱– دربارهٔ سلطنت داود بن سلیمان بن‌قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق باید توجّـه داشت‌که مؤسّس سلسلهٔ سلاجقـهٔ روم داود نبوده بلکه پیش از وی پدرش سلیمان ازسال ۴۷۰ تاسال ۴۷۹ در روم حکومت‌کرده و مؤسس سلسله او بوده است ؛ در « روضةالصفا » نیز اشاره‌یی به این‌موضوع هست ، منتها چون پس از درگذشت پادشاه روم سلیمان نیز خودکشی کرده ملکشاه فرمانروائی مملکت روم را به‌پسر وی داود داده است .

۲– « دویست وهشتاد سال » نیز معلوم نمیشود که برچه مبنایی است . از تاریخ تأسیس سلاجقهٔ روم (سال ۴۷۰) تاسلطنت غازان (سال ۶۹۴) دویست و بیست وچهارسال است و اساساً تمام مدت سلطنت این‌شعبه ازسلاجقه (درحدود ۷۰۰ – ۴۷۰) درحدود ۲۳۰ سال . بنا برین بایستی بجای « دویست و هشتاد سال » « تقریباً دویست وسی‌سال » قید میشد .

۳ – « سلطان شاه قباد » نیز درست نیست و باید به « سلطانشاه قاورد » (یعنی‌سلطانشاه بن قاورد) اصلاح‌شود ، و شاید هم دراصل نسخه چنان‌بوده‌است.

۴ـ « و شام را به‌برادر او بتکش » نیز غلط‌است و چنانکه درپاورقی‌شماره (۵) قید شده است باید بشکل « به‌برادر خود تتش » باشد.

۵ ـ « بوشتکیش » نیز نادرست است و باید چنانکه درپاورقی شماره (۶) اظهارنظر شده است « نوشتگین » (یا « انوشتگین ») باشد .

۶ـ « قسم‌الدوله » نیز خطا است و باید « قیّم‌الدوله » باشد .

بنظر میآیدکه مؤلف این‌قسمتها را ازحمدالله مستوفی گرفته و تغییراتی که دیده میشود بیشتر ازطرف‌کاتبان بدان راه یافته است. و اینك عین عبارت‌حمدالله باحذف قسمتهایی‌که مورد لزوم نیست ازص ۴۴۶ دراینجا آورده میشود :

« قیصر بعد ازمدّتی درگذشت ، سلطنت روم بفرمان ملکشاه شد ، به‌سلطان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق داد ، و تا‌زمان غَزان خان پادشاهی‌آنجا درتخمهٔ او بود . و سلطنت کرمان بعم‌زادهٔ خود سلطانشاه بن‌قاورد مسلّم داشت ... و برادر خود را تتش پادشاهی شام داد ... نوشتگین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است شحنگی خوارزم داد. و قیّم‌الدوله‌که اصل ارکانی فارس بود دیار بکر و شام و حلّه را حکومت داد ... » .

رك . (بترتیب) :

۱ـ دول‌اسلامیه ، ۲۱۰،۲۱۶ـطبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۷ـ روضة‌الصفا ، جلد چهارم ، ۳۵۳

۲ـ دول اسلامیه ، ۲۱۶ ، ۳۵۳ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۷ ، ۱۹۵

۳ ـ « ، ۲۱۸ ـ « ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

ـ تاریخ‌کرمان ، ۲۲ـ۲۱

۴ـ دول اسلامیه ، ۲۱۸ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

۵ـ « ، ۲۵۸، ۲۵۹ ـ « ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ـ

تاریخ‌گزیده ، ۴۸۱ـ۴۸۰

۶ـ تاریخ‌گزیده ، ۴۴۶

ص ۱۲، س۱۴ـ « ومدّت سلطنت‌سلطان‌ملکشاه ... به‌سی‌وهشت سال‌رسید»:

« سی و هشت سال » اشتباه است ، زیرا مدت سلطنت ملکشاه برطبق دول

اسلامیه ، ص ۲۱۴ و طبقات سلاطین اسلام ، ص ۱۳۵ بیست سال (۴۷۵ـ۴۶۵) بوده و سی‌وهشت سال سنّ اوست که درحین مرگ داشته است .

حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۹) :

« سلطان ملکشاه بیست سال مدّت ملکش بود ومدّت عمرش سی‌وهشت‌سال ».

ص۱۲، س ۱۵ـ « و تاریخ جلال یادگار اوست » :

چنانکه‌درپاورقی‌شماره (۱۱) اظهارنظر شده است بجای « جلال » «جلالی» صحیح است . حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۹) :

« لقب‌او ازدارالخلافه سلطان‌جلال‌الدوله معزّالدین‌ملکشاه‌یمین‌امیرالمؤمنین بود . تاریخ جلالی و معزّی شاعر بدین‌القاب بدو منسوبند » .

و صاحب « طبقات ناصری » گوید (ص ۳۰۲) : « نوروز جلالی بلقب‌آن پادشاه معیّن شد » .

ص ۱۳ ، س ۳ ـ « و او دربدیهه این‌رباعی‌راگفته است » :

موضوع‌رؤیت هلال وبدیهه گوئی امیرمعزّی را نظامی‌عروضی در«چهارمقاله» بشرح و بسطی تمام بیان کرده و ازقول شاعر گفته است :

« من برفور این‌دوبیتی بگفتم :

ای ماه چو ابروان یاری‌گویی یا نی چوکمان شهریاری گویی

نعلی ز ده از زرّ عیاری گویی درگوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه‌کردم امیرعلی بسیار تحسین‌کرد . سلطان گفت برو ازآخر هر کدام اسب‌که خواهی بگشای ... امیرعلی اسبی نامزدکرد ، بیاوردند و بکسان من دادند ، ارزیدی سیصد دینار نشابوری . سلطان بمصلاّ رفت و من درخدمت ، نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم . برخوان امیرعلی‌گفت پسر برهانی درین تشریفی‌که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دوبیتی بگوی . من برپای جستم و خدمت‌کردم و چنانکه آمد حالی این دو بیتی بگفتم :

چون‌آتش خاطر مرا شاه بدید از خاك مرا برزبر ماه کشید

چون‌آب یکی ترانه ازمن‌بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی را ادا کردم . . . سلطان مرا هزار دینار فرمود . . .

گفت ... و اورا بلقب من باز خوانید و لقب سلطان معزّالدّنیا والدّین بود . امیرعلی مرا خواجه معزّی خواند ، سلطان گفت امیرمعزّی ... » .

درین باب دولتشاه به‌اختصار پرداخته و تنها رباعی اول را آورده است ، ولی شکل رباعی درانجـا ، برخلاف آنچـه در « چهار مقـاله » است ، بامتن اختلافی ندارد .

رك . نظامی عروضی ، ۳۷–۳۵– دولتشاه ، ۶۶ – ۶۵

ص ۱۳ ، س ۹ - « خواجه نظام‌الملك را درسفر بغداد الخ » :

حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۸) :

« نظام‌الملك‌را هم دران‌چندگاه درمهنه فدائیان ملحد درثانی عشررمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائة شهیدکردند . و این اوّلین‌خونی بودکه فدائیان درایران کردند . و این ابیات گفت :

سی‌سال باقبال تو ای‌شاه جوانبخت الخ » .

و دولتشاه گوید (ص ۶۸–۶۷) :

« دروقت هلاك این‌قطعه بسلطان فرستاد :

چل سال باقبال‌تو ای‌شاه جوانبخت‌الخ ...وکان ذلك‌فی شهورسنة‌اثنی(کذا) وثمانین و اربعمائة » .

ولی ازدو جهت قول حمدالله صحیحتر است :

یکی آنکه چون برطبق منابع مرگ ملکشاه باکشته شدن خواجه چندان فاصله‌یی نداشته و ملکشاه نیز درسال ۴۸۵ درگذشته است پس قتل خواجه نیز درهمان سال بوده است .

دیگر اینکه چون وزارت خواجه نظام‌الملك از اوایل دولت الب‌ارسلان تا اواخر سلطنت ملکشاه بوده و این مدّت قریب سی سال میباشد پس دراوّل قطعه «سی سال » صحیحتر است و « چهل سال »موردی ندارد .

ص ۱۴ ، س ۲ - « سلطان محمدبن ملکشاه قایم‌مقام پدرشد الخ »:

چنانکه میدانیم سلطان ملکشاه درسال ۴۸۵ درگذشته و سلطان سنجر بن ملکشاه نیز بسال ۵۱۱ بسلطنت رسیده و مدّت مابین این دو تاریخ بیست‌وشش

سال‌است‌که بتصریح متن‌کتاب سیزده سال‌آن‌را محمّد بن ملکشاه (۵۱۱–۴۹۸) سلطنت‌کرده است . بنا برین جای سیزده سال دیگر (۴۹۸– ۴۸۵) خالی‌است و باید دران مدّت یك یاچندتن حکمرانی‌کرده وذکر آن ازقلم مؤلف یاکاتب افتاده باشد .

مرحوم اقبـال درکتاب « تـاریخ ایران » سلطنت را در تمـام این مدّت بابرکیارق بن ملکشاه مینویسد و عدّه‌یی درمدّت (۴۸۷– ۴۸۵) بامحمود بن ملکشاه و درمدّت (۴۸۹–۴۸۷) بامحمّد بن ملکشاه .

رك . تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۳۹ ، ۳۷۹ – طبقـات سلاطین اسلام ، ۱۳۵ – دول اسلامیه ،۲۱۴– تاریخ‌گزیده ،۴۵۷–۴۴۹

ص ۱۴ ، س ۴ - « سلطان سنجر » :

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ـ مدّت سلطنت (۵۵۲– ۵۱۱)

مراجع : تاریخ‌گزیده ، ۴۶۳–۴۵۷ – تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۶۴– ۳۵۰ – Mehmed A. Köymen ، «Sencer» (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد نهم ، ۴۹۳–۴۸۶)

ص ۱۴ ، س۱۰ - « ودرحینی‌که دخترسلطان رحلت‌کرد الخ »:

این موضوع را دولتشاه از ابو طاهر خاتونی مؤلف « تاریخ آل سلجـوق » نقل‌کرده و بیتی‌که رشید وطواط در « حدایق‌السّحر » برای ذوالبحرین آورده این بیت است :

ای بت سنگین دل سیمین قفـا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

که بردووزن میتوان‌خواند: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ومفتعلن مفتعلن‌فاعلن.

رك . دولتشاه ، ۷۴ – ۷۳ – رشید وطواط ، ۵۵

ص ۱۵ ، س ۹ - « شاها فلك اسب الخ »:

درهردو نسخهٔ متن و پ « فلك » نوشته شده ولی شکل صحیح‌آن « فلکت » است ، چنانکه منابع موجود مانند دولتشاه وآذر و دیگران قیدکرده‌اند .

ص ۱۵ ، س ۱۳ - «چندچیز ازو دروجودآمدکه مناسب اونبود »:

دولتشاه گوید (ص ۷۵) :

« مولانای فاضل ابوسلیمان بن زکریای کوفی رحمه‌الله درکتاب صور اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد ، و در جامع سامره غاری است که زعم شیعه آن است که امام محمّد مهدی علیه‌السّلام ازان غار خروج خواهدکرد و هرجمعه بعد از ادای صلاة اسبی ابلق بازین طلا بردر غار مترصّد نگاه میدارند وگویند یاامام بسم‌الله . سلطان چون این حالت مشاهده کرد وکیفیت پرسید ، اسبی دید بغایت رعنا و بی‌نظیر؛ پای بران‌مرکب نهاده و سوار شد وگفت این‌اسب بدست من امانت‌است، هرگاه‌که امام‌علیه‌السّلام خروج‌کند تسلیم وی کنم . این‌صورت برسلطان مبارك نیامد و این‌بیحرمتی هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نداشتند . و درآخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفهٔ صلحا را بربست و این نیز سبب زوال دولت او شد و غزان برو خروج کردند » .

ص ۱٦ ، س۲ - « آن مصر و مملکت الخ » :

این دو بیت ازقصیده‌یی است‌که خاقانی دررثای امام محمّدیحیی نیشابوری سروده است . وی تلمیذ امام محمّد غزالی و سرآمد علمای روزگار خود بوده، غزان اورا درشکنجه کشیده و بعقوبت هلاك‌کرده‌اند .

بیتها درنسختین چنان است‌که چاپ شده ، ولی شکل صحیح آن چنین‌است:

آن مصر مملکت‌که تو دیدی خراب شد وان‌نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمّد یحیی بباد داد محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

رك. دیوان خاقانی ، ۱۵۶ ـ دولتشاه ، ۷٦

ص ۱٦، س ۶ - « و دردوازدهم ماه ربیع‌الثانی الخ » :

این تاریخ اشتباه فاحشی است و همهٔ منابع موجود وفات سنجر را در سال ۵۵۲ مینویسند .

رك . ابن‌الاثیر ، جلد نهم ، ۵۵ ـ دولتشاه ، ۷۶ ـ تاریخ گزیده ، ۴۶۲، ـ طبقات ناصری ، ۳۱۰ـ دول‌اسلامیه ، ۲۱۰ـ تاریخ ایران ، جلداول، ۳۶۳، ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۴

ص ۱۶، س ۸ - « و درمحلّ فوت این‌ابیات راگفته » :

انشای این‌قطعه را دولتشاه به‌سلطان سنجر نسبت داده‌است وحمدالله‌مستوفی به‌سلطان محمد بن ملکشاه بن الب‌ارسلان ، وعوفی درترجمهٔ حال سلطان‌محمود غزنوی‌گویدکه هنگام مرگ برخود به‌این‌ابیات (سه‌بیت مذکور باضافهٔ سه‌بیت دیگر) نوحه‌گری بنیادکرد .

رك. دولتشاه ، ۷۶ـ تاریخ‌گزیده ، ۴۵۷ـ عوفی ، جلد اول ، ۲۵

ص ۱٦، س ۱۵ - سلطان‌طغرل‌بیگ‌بن ارسلان‌بیگ » :

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل آخرین سلطان سلجوقی عراق ـ مدّت حکومت (۵۹۰-۵۷۳)

درنسخهٔ پ « سلطان‌طغرل بن طغرل‌بیگ‌بن ارسلان‌بیگ » غلط است (رك. ص ۱۱ ،س ۱۰ ، حاشیه).

مراجع : عوفی ، جلد اول، ۴۲-۴۱ـ آذر، ۲۱-۲۰ـ هدایت ، جلداول، ۳۷ ـ تاریخ گزیده ، ۴۷۸-۴۷۳ـ دهخدا ، « طغرل » ، ۲۶۵-۲۶۱

ص ۱۷،س۱- « این‌رباعی‌را دراین‌تاریخ ازو نوشته‌اند »:

اینجا «دراین‌تاریخ» بیمورد است وظاهراً مؤلف خواسته است‌که شأن‌نزول شعررا بنویسد ، ازقلم انداخته و یانوشته و بعد بدست کاتبان ازبین رفته است، ولی درمنابع موجود نیزکه دردسترس است شأن‌نزولی برای این‌رباعی‌دیده‌نشد.

ص ۱۷، س۷ - « سلطان علاءالدّین جهانسوز » :

علاءالدّین حسین بن حسین جهانسوز سیمیْن حکمران سلاطین غور است.

غور ناحیهٔ‌کوهستانی وسیعی بوده است مابین دوولایت هرات و غزنه . - بزرگترین و مشهورترین آبادیهای ناحیهٔ غور شهر فیروزکوه بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور درانجا قرار داشته است.

اصل و نسب غوریان درست معلوم نیست . همین قدر مسلّم است‌که ایشان از مردمْ ناحیهٔ غور بوده‌اند که بمناسبت وضع‌طبیعی مساکن خود فی‌الجمله‌استقلالی داشته و پادشاهان‌کشورگشا به‌آن‌نواحی درست نتوانسته‌اند دست بیابند.

مورّخان ازنحستین حکمرانان غورکسی را نشان میدهند بنام « سوری » که نه خود دین اسلام را قبول کرده بود و نه پسرش محمّدکه جانشین‌وی‌بوده‌است.

محمود غزنوی در سال ۴۰۰ قلعهٔ محمّدبن سوری‌را گرفت و وی را مسموم ساخته فرمانروایی‌را بپسرش ابوعلی داد . ابوعلی اسلام را قبـول کرده و حتّی مسجدی نیز ساخته است .

همچنین ازقطب‌الدین‌حسن وپسرش عزّالدّین حسین‌نام‌میبرندواین‌عزّالدین‌را مؤسّس دولت غوریان میشناسند . وی هفت پسر داشتـه و چون چهار تـن ازین پسرأن بسلطنت رسیده‌اند اورا « ابوالسلّاطین » لقب داده‌اند .

ملك عزّالدین حسین درحـدود ۵۴۳ درگذشت و پسرش سیف‌الدین سوری (۵۴۴-۵۴۳) بجای وی نشست. مؤسّس حقیقی دولت غوریان همین سیف‌الدین سوری است‌که بقصد انتقام خون برادرش ملك‌الجبال قطب‌الدین محمّد لشگر به غزنین‌کشید و بهرامشاه بن مسعود غزنوی را مغلوب نموده غزنه را متصرف‌شد. درسال ۵۴۴ بهرامشاه ازهندوستان به‌غزنه برگشت و سیف‌الدین را باوزیر او اسیرکرد و بخواری تمام‌کشت .

پس‌ازسیف‌الدین سوری علاءالدین حسین جهانسوزکه یکی ازبرادرانش بود برمسند امارت نشست و بعزم انتقام بسوی غزنـه درحرکت‌آمد و چون فیروزی یافت بشرحی‌که درمتن است بقتل و غارت وکندن و سوختن پرداخت و از انجا ملقّب به « جهانسوز » شد .

پس‌ازجهانسوز هفت تن دیگرنیز بحکومت غور رسیده‌اند و سلسلهٔ غوریان جمعاً ۶۹ سال (۶۱۲ـ۵۴۳) دوام داشته است .

مراجع (برای ملوك غور) : دول اسلامیـه ، ۴۵۸ ـ ۴۵۵ ـ طبقـات سلاطین اسلام ، ۲۶۴ـ۲۶۲ ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۰۶ـ۲۸۹ ـ تاریخ گزیده ـ ۴۱۳ ـ ۴۰۶ـ M. Longworth Dames ، « Gûriler » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد چهارم ، ۸۳۰ ـ ۸۲۶) ـ روضـة‌الصفا ، جلد چهارم ، ۶۴۲ـ۶۳۰

ص ۱۷ ، س ۱۳ ـ « چون در غور صـاحب تاج و سریر گشت سوری کـه خواهرزادهٔ او بود قصد غزنین‌کرد » :

بنا برآنچه درتوضیحات ص ۱۷ ،س ۷ دیدیم دراینجا دو ایراد بنظرمیرسد:

یکی‌اینکه‌سیف‌الدین‌سوری برادرعلاءالدین‌جهانسوزبوده‌است نه‌خواهرزادهٔ او ؛ دیگر اینکه جهانسوز بعدازسیف‌الدین بپادشاهی رسیده‌است نه پیش‌ازو .

البتّه ایراد اوّل وارد است ، زیرا چنانکه دیدیم جهانسوز و سیف‌الدین سوری ازجملهٔ هفت‌پسر ابوالسلاطین عزّالدین حسین بوده‌اند، بنا برین « خواهر زاده » بجای « برادر » دراینجا موردی ندارد و خطایی است از طرف مؤلف یاکاتب .

ولی ایراد دوم وارد نیست ، زیرا چنانکه میرخواند گوید (جلد چهارم ، ۶۳۳) : « طایفه‌یی ازارباب تواریخ را عقیده‌آنکه علاءالدوله بعد ازبرادرخود سوری پادشاه شد » .

ص ۲۰ ، س ۹ ـ « و درشهور سنهٔ احدی‌وخمسین‌وخمسمائة فوت شد » :

درتاریخ وفات علاءالدین جهانسوز مابین مورّخان اختلاف است :

بعضی درسال۵۵۶ میدانند و عدّه‌یی درسال ۵۵۱ . وعجب‌آنکه این‌اختلاف مابین « دول اسلامیه » و « طبقات سلاطین اسلام » نیز هست ، و حال‌آنکه هردو ترجمهٔ یك‌اصلند .

گذشته ازان ، براثر اختلاف درتاریخ وفات درمدّت حکومتش نیز اختلاف پیدا شده است .

مراجع :

۱ـ برای تاریخ ۵۵۶ رجوع شود به : ابن‌الاثیر ، جلد نهم ، حوادث‌سال ۵۵۶ ، ص ۷۴ ـ طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۶۲ و ضمیمهٔ ۲۶۴ ـ تاریخ ایران ، جلداول، ۲۹۴

۲ـ برای تاریخ ۵۵۱ رجوع شود به : حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۶۰۴ ـ تاریخ‌گزیده . ۴۰۸ ـ دول اسلامیه ، ۴۵۶ و ضمیمهٔ ۴۵۸ ـ M. Longworth Dames ، «Cihansûz» (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد سیم ، ۱۷۳) ـ « » ، « Efganistan » (« ، جلد چهـارم ، ۱۵۵) ـ « » ، «Gûrîler » (« ، ۸۲۸)

۳ـ برای ترجمهٔحال علاءالدین جهانسوز رجوع‌شود به: روضةالصفا ، جلد

چهارم ، ۶۳۶ ـ ۶۳۳ ـ طبقات ناصری ، ۳۰۶ ـ ۳۰۵ ، ۴۱۱-۴۰۲ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۲۹۴ـ ۲۹۲ ـ عوفی ، جلد اول ، ۳۹ ـ ۳۸ ـ هدایت ، جلد اول ، ۳۸ ـ دول اسلامیه ، ۴۵۶

ص ۲۱ ، س۲ ـ « خانان اوزبك ومغول » :

خانان اوزبك همان سلسلهٔ شیبانیان هستند درماوراءالنهر که به « ازبکان » شهرت دارند و نسبشان به شیبان‌بن جوجی‌بن چنگیزخان میرسد.

سلسلهٔ شیبانیان بسه شعبه منشعب میشود:

۱ـ شعبهٔ اصلی: که یکصد و یکسال (۱۰۰۷ـ۹۰۶) دوام داشته و مؤسس آن محمد شیبانی است .

۲ـ شعبهٔ بخارا (۹۶۴ـ۹۴۷).

۳ـ شعبهٔ سمرقند (۹۸۶ـ۹۶۸).

مقصود ازخانان مغول سلسلهٔ خانانی است متشکّل ازچغتای واخلاف وی که به دو شعبه منشعب است :

۱ـ خانان چغتای درماوراءالنهر ، که مؤسس‌آن چغتای بن چنگیز است و مدت یکصد و سی‌وشش سال (۷۶۰ ـ ۶۲۴) دوام داشته است .

۲ـ خانان چغتای درمغولستان ، که ازتوقلق تیمور آغاز میشود و دویست و سی سال (۹۷۸ـ۷۴۸) دوام مییابد .

رك . دول اسلامیه ، ۴۳۴ـ۴۳۱، ۳۸۳ـ ۳۷۷

ص ۲۱، س ۴ ـ « وازسعادت افسرشاه‌بداغ ونبیرهٔ اوابوالخیرخان‌بود»:

چنانکه درپاورقی قید شده است این‌عبارت درهردونسخهٔ متن وپ غلط است و بجای‌آن بایستی « ولد سعادت افسر شاه‌بداغ ونبیرهٔ ابوالخیرخان بود » باشد.

محمدخان شیبانی مؤسس سلسلهٔ شیبانیان پسر شاه بداغ بن ابوالخیر است که مدت ده سال (۹۱۶ـ۹۰۶) حکمرانی کرده و درسال۹۱۶ درجنگ باشاه اسماعیل صفوی کشته شده است .

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴ـ طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۱۴ـ۲۱۲ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۶۹ـ۶۷

ص۲۲، س۳ـ « عبیداللّه‌خان » :

عبیداللّه بن محمود بن شاه بداغ بن ابوالخیر چهارمین امیراست از امرای شعبهٔ اصلی شیبانیان ـ مدّت حکومت (۹۴۶ـ۹۴۰)

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۴۳ـ۲۴۱ـ دول اسلامیه ، ۴۳۴ـ۴۳۱ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۳ـ۷۲ـ علیشیر، ۱۷۴ ـ هدایت ، جلداول، ۴۰

ص ۲۲، س ۱۰ـ « بیر بیراهلنگ الخ » :

ازجملهٔ چند بیت چغتایی است که ازپرفسور احمد آتش خواهش کرده‌بودم تا اگر شکل صحیح آنها را بدست بیاورند برایم بنویسند . این بیت را ازروی نسخهٔ خوبی ازدیوان‌عبیداللّه‌خان اوزبك که درکتابخانهٔ دانشگاه‌استانبول درمیان کتب ترکی خطّی بشمارهٔ ۱۹۸۸ موجود است استنساخ کـرده و فرستاده‌اند . اینك درضمن سپاسگزاری ازایشان بیت مذکوررا بشکلی‌که دردیوان شاعرهست دراینجا میآورم :

بیربیر آیتنگ دوستلار دردیمنی دلدار ایلیدا

آیتیپ آیتیپ ییغلانگز زنهار زنهار ایلیدا

آیتماق (Ayıtmak) بمعنی گفتن است و ییغلاماق (Yiglamak) بمعنی گریستن .

ص ۲۳ ، س۳ـ « یونس‌خان مغول ولد یونس بوقاخان مغول است » :

ازاسامی خانانی که مؤلف درین مبحث آورده است پیداست که منظور وی خانان چغتای است درمغولستان ، و در فهرست خانان چغتای در مغولستان تنهآ کسی کـه بنام « یونس‌خان » است خان دهم است کـه یونس‌خان بن اُویس‌خان میباشد . بنا برین باید گفت که نام پدر در کتاب ما به‌اشتباه بجای « اویس » « یونس بوقا » ذکر شده است .

اویس‌خان پدر یونس‌خان خانِ هفتم است و مدت سه سال (۸۲۴ـ ۸۲۱) فرمانروایی داشته ولی یونس‌خان، بموجب فهرست فقط درسال ۸۶۶ حکمرانی کرده است.

یونس‌خان را دو پسر بـوده : محمودخان (خان سیزدهـم) و احمـدخان

(خان چهاردهم) .

احمدخان نیز دو پسرداشته: یکی بنام « منصورخان » (خان پانزدهم) و دیگری بنام « سیدخان » (خان شانزدهم) .

همچنین سید خان پسری داشته بنام « عبدالرّشید خان » (خان هفدهم) و منصورخان پسری داشته بنام « شاه خان » (خان هجدهم) .

چون درین مبحث ازاکثر این خانان ذکری خواهد رفت ، این تفصیلات بعنوان مقدمه ازکتاب « دول اسلامیه » ، ص ۳۸۳ – ۳۸۰ دراینجا آورده شد .

ص۲۴، س ۴ - « قازوقمیز الخ » :

« قاز » : گوشت قاز . « قازی » : گوشت خشکانیدهٔ اسب . « قمیز » بکسر قاف : شیر اسب و شتر .

رك. لغت چغتای

ص ۲۴،س ٦ - « ودرمملکت العود » :

مقصود از « العود » یاچنانکه درنسخهٔپ‌است « الغو » معلوم نشد که‌چیست.
« الغو » یا«آلغو» نام خان ششم است ازسلسلهٔ خانان چغتای درماوراءالنهر که ازسال۶۵۹تاسال۶۶۴حکمرانی کرده‌است.ولی‌وی‌راهم دراینجاارتباطی‌باموضوع نیست ، مگراینکه بگوییم مراد از « مملکت الغو » مملکت مغول یعنی‌مغولستان است ، ازقبیل اطلاق خاص و ارادهٔ عام .

ص۲۴، س ۷- « سلطان محمودخان ولد یونس‌خان » :

خان سیزدهم است ازخانان چغتای درمغولستان‌که درسال ۸۹۲ حکمرانی کرده است .

رك. توضیحات ص ۲۳، س ۳

ص ۲۴ ، س ۱۰ - « میرمنش » :

چنانکه‌درپاورقی اظهارنظر شده است صحیح‌آن باید « میرمنشی » باشد و ظاهراً مراد اشرف‌خان میرمنشی مشهدی است که خوشنویس و شاعر قرن دهم بوده وشرح حال وی‌را شیخ‌عبدالقادر بداونی در « منتخب‌التواریخ »آورده‌است.

رك . منتخب‌التواریخ ، جلد سیم ، ۱۸۲-۱۸۱

ص ۲۴،س ۱۳- « لب دریای خجند »:

این‌مادّه تاریخ بحساب ابجد جمل نهصد و چهارده میباشد .

ص ۲۴،س ۱۷- « سلطان‌سعیدخان ولد الجه‌خان » :

ظاهراً مراد ازوی همان خان شانزدهم است از خانان چغتای در مغولستان که در « دول اسلامیه » بنام «سیدخان فرزند احمدخان » است ، منتها درنام‌خود تحریفی شده است و درنام پدر بشهرت اکتفا رفتـه ، زیرا احمدخان نامبرده به « الجه‌خان » شهرت داشته است (« الجه » یا « الاجی » بزبان‌قالیماق بمعنی قتّال وکشنده است) .

مدت حکومت سیدخان ۱۹ سال (۹۳۹ – ۹۲۰) بوده و وی در کاشغـر حکمرانی‌کرده است .

رك. دول‌اسلامیه ، ۳۸۱ – حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ص ۳۰۵، س ۲۰ – هفت‌اقلیم،جلد سیم ، ۴۸۷

ص ۲۵،س ۲ - « باندك مردم ازدیار عرب مراجعت‌کرد وابابکر الف را که بنظم شهرت داشت معدوم ساخته ملك‌را بقبضهٔ اختیار خود درآورد»:

ظاهـراً مراد ازابابکر حکمران هشتم ازحکمرانان کاشغر است کـه در « دول اسلامیه » (پاورقی ص ۳۸۱) به «آشوبگر » توصیف میکند.

خلیل ادهم مترجم « دول اسلامیـه » دربحث از ملوك کشمیر (ص ۴۸۱) در پاورقی مربوط به میرزا حیدر دوغلات مؤلف « تاریخ رشیدی » که از سال ۹۴۸ تاسـال وفاتش ۹۵۸ درکشمیر حکمران بوده ، بـرای حکمرانان کاشغـر سلسله‌نامه‌یی تنظیم‌کـرده است کـه اینك برای روشن شدن موضوع از روی آن سلسله‌نامه اسامی این‌حکمرانان بترتیب دراینجا درج میشود :

۱– تولك
۲– بولاجی برادر تولك و متوفّی درحدود ۷۶۲
۳– خداداد بن بولاجی
۴– محمدشاه بن خداداد و برادر سیداحمد
۵– سیدعلی بن‌سیداحمد متوفّی درسال۸۶۲ (بموجب سنگ قبرش‌درکاشغر)
۶– سانسز بن سیدعلی (۸۶۹–۸۶۲)
۷– محمد حیدر بن سیدعلی (۸۸۶–۸۶۹)

۸ ـ ابوبکر بن سانسز برادر عمر بن سانسز (ابوبکر آشوبگر که تاسال ۹۲۰ دریارکند حکمرانی کرده است)

ضمناً ازین‌سلسله‌نامه معلوم میشود که محمّد حیدر حکمران‌هفتم پسری‌داشته بنام « محمدحسین » که در سال ۹۱۴ وفات یافته و میرزا حیدر مورّخ صاحب « تاریخ رشیدی » فرزند همین محمد حسین است ، که در ۹۴۸ والی کشمیر شده و در ۹۵۸ بقتل رسیده است .

میرزاحیدر تاریخ حکمرانان‌کاشغررا بتفصیل در « تاریخ رشیدی » آورده و امین احمد رازی در «هفت‌اقلیم» ازو نقل‌کرده‌است . محاربات بین ابوسعیدخان (یعنی سلطان سعیدخان بن الجه‌خان ـ و بعبارت « دول اسلامیه » سیدخان بن احمد) و میرزا ابابکر (ابابکر الف) و فرار ابابکر از یارکند و گرفتن ابوسعید یارکند را درسال ۹۲۰ ودرگذشت وی در۹۳۹ بتفصیل دراینجا مندرج است و معلوم میداردکه مراد از ابابکر الف همان میرزا ابابکر است . منتها معنی کلمهٔ « الف » و همچنین کلمهٔ « عرب » دراینجا فهمیده نمیشود و شاید از کلمهٔ دیگری تحریف شده باشند.

رك . دول اسلامیه ، ۳۸۱ ، پاورقی ۴۸۲ـ۴۸۱ ـ هفت‌اقلیم ، جلد سیم ، ۴۸۱ـ۴۹۰

ص ۲۵ ، س ۸ ـ « رشیدخان » :

مراد عبدالرشیدخان‌بن سعیدخان است‌که خان هفدهم باشد ازخانان‌جغتای درمغولستان . وی ازسال ۹۳۹ تاسال ۹۷۸ درکاشغر حکمرانی‌کرده‌است.

هدایت از « رشیدخان جغتایی » نام میبرد ، که باحتمال قوی همین شخص باید باشد منتها بجای « نوهٔ الجه‌خان » « پسر الجه‌خان » نوشته و سال وفات وی را نیز باشتباه ۷۷۱ قیدکرده است.

رك . دول اسلامیه ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ـ هدایت ، جلداول ، ۲۸

ص ۲۵ ، س ۱۵ ـ « بداق‌خان ولد سیونجیك‌خان » :

حکمران هفتم است از شعبهٔ اصلی سلسلهٔ شیبانیان ، که مدّت چهار سال (۹۶۳ـ۹۵۹) درماوراءالنهر حکومت کرده است.

نام اصلیش« نوروز احمد » است و نام پدرش سیونجیك در « دول اسلامیه» بشکل « سویونج » و در « طبقات سلاطین اسلام » ، بشکل « سیونیچ » ضبط شده است .

رك. توضیحات ص ۲۱،س۲ـ دول اسلامیه ، ۴۳۴،۴۳۲ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۴ - ۲۴۲

ص ۲٦ ، س ۱۰ ـ « محمّدامین‌خان پادشاه ولایت قزان » :

چنگیز درحیات خود ممالك قدیم قراختائیان یعنی اراضی واقع درشمال سیحون را به پسر ارشد خود جوجی واگذاشته بود. چون جوجی درگذشت این ممالك به پسر ارشد او اردا رسید ، ولی فرزندان دیگر جوجی نیز برای خود متصرّفاتی بدست‌آوردند و بدین‌ترتیب چهار شعبه بوجودآمد:

۱ـ شعبهٔ باتو ۲ـ شعبهٔ اردا ۳ـشعبهٔ طغاتیمور ۴ـ شعبهٔ شیبان

طغاتیمور جوانترین فرزندان جوجی‌بود و ظاهراً بلادی راکه دردرّهٔعلیای شطّ ولگا واقع و به « بلاد بلغار » معروف بود بخود اختصاص داده بود .

شعبهٔ طغاتیمور ابتدا «خانان بلاد بلغار » بود و بمرورزمان « خانان‌آلتون اردو » ، « خانان‌غازان » ، « خانان قاسموف » و « خانان قرم » (کریمه) شد.

دورهٔ « خانان غازان » ازسال ۸۴۲ تاسال۹۵۹ طول‌کشیده است و مؤسّس آن یکی ازافراد شعبهٔطغاتیمور بوده بنام «الغ‌محمد » که درسال۸۴۲ آن‌سلسله‌را تأسیس کرد و آخرین خانِ مسلمان غازان یکی از احفاد وی بوده است بنام « محمد امین » که بامرگ او درسال ۹۲۵ نسل خانانِ مسلمان غازان منقطع گردید .

ظاهراً محمّد امین‌خان پادشاه ولایت قزان باید همین محمد امین باشد که بامحمدخان شیبانی نیز معاصر بوده است .

رك. طبقات سلاطین‌اسلام ، ۱۹۹ - ۱۹۸ ، ۲۰۸ - ۲۰۷ ـ دول اسلامیه ، ۳۵۷ - ۳۵۶ ، ۳۶۹ - ۳۶۷

ص ۲٦، س ۱۸ ـ « فولادسلطان ولد تیمورسلطان است ونبیرهٔ محمّدخان شیبانی است »:

گرچه در « دول اسلامیه » و « طبقات سلاطین اسلام » از اولاد محمدخان شیبانی نامی برده نشده ولی ازدیگر منابع معلوم میشودکه وی را فرزندی بوده است بنام « تیمور سلطان » ، چنانکه مثلاً خواندمیر بارها از وی نام برده و وقایعی ازو نقل کرده است .

رك. حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، فهرست اعلام ، ص ۷۲۳ ، تیمورسلطان‌بن محمدخان شیبانی

ص ۲۷، س ۱۲- « عبدالعزیزخان ولد عبیدالله‌خان » :

مراد ازعبیدالله‌خان عبیدالله بن محمود چهارمین امیر از امرای شعبهٔ اصلی شیبانیان است که درص ۲۲، س۳ گذشت.

وعبدالعزیزخان خود نخستین امیر ازشعبهٔ بخارای شیبانیان است و مدّت ده سال از ۹۴۷ تا ۹۵۷ حکمرانی کرده است.

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۲ - طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۳

ص ۲۸، س ٦ - « سلطان‌سعید ولد ابوسعیدخان بن‌کوجم‌خان » :

ظاهراً مراد سلطان‌سعیدبن‌ابوسعید بن کوچکونجی‌است که‌جدّش کوچکونجی دومین امیر ازامرای شعبهٔ اصلی شیبانیان بوده و پدرش ابوسعید سیمین امیر ازان شعبه و سلطان‌سعید خود دومین امیر ازشعبهٔ سمرقند شیبانیان .

سلطان‌سعید مدت پنج سال از ۹۷۵ تا ۹۸۰ درسمرقند حکمرانی کرده‌است.

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۴ - ۴۳۳ _ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۳

ص ۲۹،س۲ - « سلاطین سمرقند و خراسان ازاولاد امیرتیمور » :

سلطنت تیموریان (۹۰۶ _ ۷۷۱)

امیرتیمور درسال۷۸۲ به‌ایران لشگرکشی کرد و درظرف هفت سال‌خراسان و جرجان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس وآذربایجان وکردستان‌را مسخّر ساخت .

درسال ۷۹۵ بغداد را ازآل جلایر گرفت و در ۸۰۰ داخل هندوستان‌شمالی شد و سال بعدکشمیر و دهلی را فتح کرد.

آخرین‌نهضت بزرگ وی بسمت مغرب بودکه بسال۸۰۴ شروع شد. داخل

آناطولی‌گردید و سیواس و ملاطیه را گرفت و ترکان عثمانی‌را درآنکارا‌شکست داد و بایزید را اسیرکرد . پس ازتسخیر شام و فتح حلب و دمشق درین بلاد مقام ممالیك مصررا گرفت و درسال ۸۰۷ درشهر اترار بسنّ هفتاد درگذشت .

فتوحات تیمور خطّهٔ ماوراءالنهررا بمقامی ازاهمیّت رسانیدکه تاآن زمان هیچگاه بآن پایه‌نرسیده بود . سمرقند پایتخت مملکت عظیمی شدکه لااقل اسماً از دهلی تا دمشق و از دریاچهٔ خوارزم (آرال) تاخلیج فارس وسعت داشت . ولی چون این فتوحات بیشتر جنبهٔ یورش و هجوم داشت غالب ممالك مفتوح بزودی ازتصرّف تیموریان خارج شد. بااین‌حال ماوراءالنهر مدتی مرکزدولتی شد که قسمت‌اعظم ایران و افغانستان را علاوه برولایات ماوراءالنهر شامل‌بود.

درموقعی‌که ممالك وسیع تیموری تجزیه یافت دورهٔ هرج ومرج پیش‌آمد. بمحض اینکه تیمور مرد ، ترکان عثمانی و آل‌جلایر و ترکمانان درصدد تصرّف ممالك ازدست رفتهٔ خود برآمدند. بااین‌حال اولاد تیمور موفق شدندکه شمال ایران را درمدت یك قرن جهت خود نگاه دارند . ولی درتمام این‌مدت برسر تصرف قسمتهای ممالك تیموری بایکدیگر میجنگیدند.

شاهرخ باوجود این‌احوال موفق شدکه قدرت و اعتبارمملکت را حفظ کند. ولی پس ازمرگ او درسال ۸۵۰ ممالکش بقسمتهای کوچك مجزاً شد و براثر همین‌کیفیت صفویه و امرای شیبانی آنها را بمتصرفات خود ضمیمه نمودند.

با این حال خاندان تیموری از میان نرفت و شعبهٔ اولاد ظهیرالدین بابر دولتی جدید در هندوستان تشکیل دادند که پیش اروپائیان به « دولت مغول کبیر » اشتهار دارد .

این‌مطالب از « طبقات سلاطین اسلام » باختصار نقل شد .

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به‌صفحه ۲۳۹ _ ۲۳۶ و ضمیمهٔ ۲۳۸ آن کتاب و ص ۴۲۹-۴۲۶ و ضمیمهٔ ص ۴۲۹ « دول اسلامیه » .

ص ۲۹ ، س ۴ - « خلیل‌سلطان » :

خلیل سلطان ابن جلال‌الدین میرانشاه بن تیمور کورکان مدت پنج سال (۸۰۷-۸۱۲) درماوراءالنهر حکومت کرده و درسال ۸۱۴ درگذشته است .

ولی مرحوم اقبال وفات وی را بسال ۸۱۲ مینویسد .

رك. دول اسلامیه ، ۴۲۹ و برگ ضمیمهٔ آن ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۳۹ و برگ ضمیمهٔ آن ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۳

ص ۲۹، س۸ - « خواجه عصمت » :

مراد خواجه‌عصمت بخارایی است که شرح حال وی را علیشیر درکتاب‌خود آورده و گفته است :

« بنام خلیل‌سلطان قصاید خوب دارد . این مطلع ازوست :

دل کبابی است کزو شور برانگیخته‌اند   وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

و درتعریف دیوان اشعار خلیل‌سلطان قصیده‌یی دارد و مطلعش این است :

این‌بحر پر گهر که‌جهانی‌است دربرش   غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش».

بنا برین معلوم میشود که مطلع قصیده‌یی که درتعریف دیوان اشعار خلیل سلطان است ، برخلاف آنچه مؤلف میگوید « دل کبابی است الخ » نیست ، بلکه « این بحر پر گهر الخ » است .

دولتشاه نیز شرح حال خواجه‌عصمت‌را درتذکرهٔ خودآورده و تصریح کرده است که مطلع « دل کبابی است الخ » را خواجه عصمت درفراق سلطان‌خلیل گفته و قصیده‌یی را نیز که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل است باهمـان مطلع « آن بحر بیکران الخ » ازاوّل تاآخر آورده است و جمعاً ۳۵ بیت میباشد.

رك. علیشیر، ۱۲- دولتشاه ، ۴۰۳-۳۹۸

ص ۲۹، س۱۲- « سلطان‌احمد »:

مراد سلطان احمد جلایر است (رك . تربیت ، ۳۰) .

ص ۳۱ ، س۱- «سلطان سکندر شیرازی ولد میرزاعمرشیخ» :

میرزا عمرشیخ بن تیمور کورکان بسال ۷۹۷ درگذشته وسلطان سکندر مدت پنج سال (۸۱۷-۸۱۲) درفارس و اصفهان حکمرانی کرده است .

وفات وی بنا به« دول اسلامیه » درسال۸۱۸ و بنا به «طبقات‌سلاطین‌اسلام» درسال ۸۱۷ بوده است.

رك. دول اسلامیـه ، برگ ضمیمهٔ صفحه ۴۲۹ ـ طبقات سلاطین اسـلام ،

برگ ضمیمهٔ مقابل ۲۳۸

ص ۳۱، س ۴- « حیدر ترکی‌گوی » :

علیشیر درترجمهٔ حال سلطان سکندر شیرازی (ص ۱۲۴) گوید :

« مولانا حیدر مادح او بودکه ازاستادان شعراء ترك است و ایـن بیت از « مخزن‌اسرار » اوست :

همّت ایلـی دور ید بیضـا دیـکان   ایرنفسی دوروم (دمـظ) عیسی‌دیکان».

ص ۳۱ ، س ٦-«ابابکرمیرزا ولد سلطان ابوسعید میرزا » :

سلطان ابوسعید بن محمدبن میرانشاه بن تیمور ۱۷ سال (۸۷۲- ۸۵۵) درماوراءالنهر حکمرانی‌کرده و درسال ۸۷۳ وفات یافته است.

پسر وی مظفّرالدین ابابکر نیـز درحـدود ۱۹ سال (۸۸۴ - ۸۶۵) در بدخشان‌حکومت داشته ودرسال۸۸۴ بفرمان سلطان‌حسین میرزا کشته‌شده‌است.

رك . دول اسلامیه ، برگ ضمیمهٔ ص۴۲۹ ـ طبقات سلاطین اسلام ، برگ مقابل ص ۲۳۸

ص ۳۱ ، س ۱۱- «گویند ازبرادر خود سلطان‌محمودمیرزا رنجیده‌الخ»:

برای اطّلاعات بیشتر درین‌باب رجوع شود بـه حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۵۸-۱۵۷، ۱۶۶-۱۶۴، ۱۷۰-۱۶۸

ص ۳۲،س ۵ - « الغ‌بیگ میرزا ولد شاهرخ میرزا » :

شاهرخ در زمان پدرش تیمور حکومت خراسان و مازندران و سیستان را داشت و چـون تیمور وفات یافت شاهرخ در سال ۸۰۷ در شهـر هرات برتخت سلطنت نشست وتاسال ۸۵۰ که‌سال وفات اوست برتمام متصرّفات تیمور درایران و هندغربی و عراق عرب وآسیای‌صغیر فرمانروایی‌کرد.

پس ازمرگ شاهرخ هرج و مرج کاملی درمتصرفات تیمور روی داد وعاقبت الغ‌بیگ پسر او که برماوراءالنهر و خراسـان حکومت میکرد پس از دو سال زدوخورد بافرزندان بایسنقر برادر خویش درسال ۸۵۲ درهرات بتخت‌سلطنت جلوس کرد ، ولی بزودی دچارمخالفت میرزاابوالقاسم بابربن بایسنقر وفرزند خویش عبداللّطیف گردید . ناچار ازهـرات بیرون شد و درنزدیکی سمرقنـد با عبداللطیف مصادف گردید و درجنگی که میان پدر و فرزند روی داد اسیر شد و

بفرمان پسر بقتل رسید (سال ۸۵۳) .

مراجع

برای شاهرخ : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۵۵۳ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۳

برای الغ‌بیگ : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۲۱۴ ، ۲۱۸ ؛ جلد چهارم ، ۲۲ ـ ۲۰ ، ۳۲ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۰۲۳ ـ علیشیر ، ۱۲۵ ـ دولتشاه ، ۴۰۸ ـ ۴۰۳

ص ۳۲، س ۱۵ـ « بایسنقرمیرزا » :

بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور در ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۷ درهرات تولد یافته و در ۷ جمادی‌الاخره ۸۳۷ دربیرون هرات درگذشته است . ولی در « دول اسلامیه » سال وفات وی باشتباه ۸۲۷ قید شده است .

او نیز مانند برادر بزرگتر خود الغ‌بیگ بافضل و دانش شهرت دارد ، منتها اشتهار الغ بیگ بیشتر باریاضی و هیأت است ولی اشتهار بایسنقرمیرزا بیشتر باادبیات و هنر.

او دردرجهٔ اول باخطّاطی و حمایت خطّاطان و هنرمندان معروف است ، ولی شاعر توانایی هم هست. درهرسه زبان فارسی و عربی و ترکی اشعاردارد.

مراجع: Z‹eki Velidi Togan‹Baysungur›(اسلام‌آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۴۳۰ـ۴۲۸) ـ علیشیر ، ۱۲۵ـ طبقات سلاطین اسلام ، برگ‌مقابل صفحه ۲۳۸ ـ دول اسلامیة ، برگ ضمیمهٔ صفحه ۴۲۹ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۶ ـ براون ، جلد سیم ، ۴۳۲ـ۴۳۱ ـ سنگلاخ ، جلد اول، ۵۳ـ۴۶ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۶۲۳ ـ ۶۲۲

ص ۳۳ ، س ۱ـ « باباسودایی » :

باباسودائی ابیوردی ازشعرای‌نیمهٔ‌اول قرن‌نهم بوده وبمدّاحی بایسنقرمیرزا پرداخته است .

نخست « خاوری » تخلّص میکرده و سپس به « سودایی » شهرت یافته و سنّش بیش ازهشتاد بوده‌که بسال ۸۵۳ درگذشته است .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۸ـ دولتشاه ، ۴۷۸ـ۴۷۵ـ علیشیر ، ۱۹۲،۱۸ـ هفت‌اقلیم ، جلد دوم ، ۳۰ـ ۲۹

ص ۳۴ ، س۱ ـ « بابر قلندر » :

مراد میرزا ابوالقاسم بابر بن بایسنقربن شاهرخ‌بن تیمور است که‌درسالهای ۸۵۴ و ۸۵۵ در خراسان و فارس حکمرانی کرده و در ۲۵ ربیع‌الآخر ۸۶۱ وفات یافته است .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۲۱۴ ؛ جلد چهارم ، ۵۷ ـ ۵۶ ـ علیشیر ، ۱۲۶ ، ۳۱۵ ـ دهخدا ، « بابر » ، ۹۴ ـ ۹۳

ص ۳۵، س ۱۷ ـ « عبداللّطیف میرزا » :

عبداللطیف بن الغ‌بیگ بن شاهرخ بن تیمور پس ازآنکه درسال ۸۵۳پدر خود راکشت شش‌ماه درماوراءالنهر حکمرانی‌کرد وبسال۸۵۴ بدست باباحسین نامی‌کشته شد .

مراجع : حبیب السیر ، جلد چهارم ، ۴۳ ـ ۴۲ ـ دول اسلامیه ؛ برگ مربوط بصفحهٔ ۴۲۹ ـ علیشیر ، ۱۲۶ ، ۳۱۵ شمس‌الدین‌سامی ، جلد چهارم ، ۳۰۹۰

ص ۳٦، س ۸ ـ « شاه‌بدخشان » :

علیشیر دربهشت دوم ازکتاب خود (ص ۲۰۹) گوید :

« شاه‌بدخشان ، لعلی تخلّص اوست ... ازنسل سلاطین قدیم است و چندین هزار سال (در ص ۳۶ : و چندین سال) است‌که سلطنت درخانهٔ آیشان است و سلطان ابوسعید اصل نسل ایشان‌کَند ... شاه درسرکار سلطنت سر نهاد ».

لعلی‌بدخشی دیگری نیز هست بنام میرزا لعل بیگ خلف شاه قلی‌سلطان بدخشی‌که هر دو ازمقربان اکبر شاه بوده‌اند و صاحب « منتخب‌التواریخ » در کتاب خود (جلد سیم ، ص ۳۱۹) آورده است . دور نیست‌که وی از احفاد همین شاه بدخشان بوده باشد .

ص ۳۷، س ۳ ـ « ابن لعلی » :

علیشیر ترجمهٔ حال وی را نیز پس‌ازترجمهٔ حال پدر بلافاصله‌آورده و گفته است که او نیز مقتول قاتل پدر شد و ازغزلش فقط بمطلع‌آن اکتفا کرده‌است.

ص ۳۷، س ۱۷ - « سیدی احمد میرزا ولد میرزاعمرشیخ » :

وی هنگام وفات تیمور پانزده‌ساله‌بوده وچون تیمور درسال۸۰۷ در گذشته است بنا برین باید درسال ۷۹۲ تولّد یافته باشد.

علیشیر درکتاب خود وی را بنام « سید احمد میرزا » آورده است ولی « سیدی » باید صحیحتر باشد . زیرا در هرجا ازکتاب « حبیب السیر » که نام وی گذشته است بشکل « سیدی » است .

عمر شیخ را پسر دیگری نیز بوده بنام « احمد » که دروفات تیمور هیجده سال داشته است و باید همان باشدکه در « دول اسلامیه » هست .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۵۲۸ ، ۵۴۱ ـ دول اسلامیه ، برگ مربوط به‌ص ۴۲۹ ـ علیشیر ، ۱۲۶،۳۱۵

ص ۳۸ ، س ۷ - « سلطان احمـــد میرزا معلوم نشدکه فرزند کدام پسر امیرتیمور صاحبقران است » :

چنانکه درص۴۶ آمده است وی پدر کیچیك میرزا خواهرزادهٔ سلطان‌حسین میرزاست و چون نسب کیچیك میرزا ازین‌عبارت « حبیب‌السیر »(درجلدچهارم، ص ۱۳۸) که گوید :

« و مقارن آن‌حال امیرزاده محمدسلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کیچیك لقب داشت با والده و والد خود میرزا سلطان احمدبن میرزا سیدی‌احمد بن میرزا میرانشاه‌بن‌امیرتیمورکورکان ازطرف قراباغ بدارالسّلطنهٔ هرات رسیدند » بدست میآید معلوم میشودکه سلطان احمد میرزا فرزند میرزا سیدی احمد بن میرانشاه بوده است.

البتّه این‌میرزا سیدی احمد را نباید باسیدی‌احمد میرزا ولد میرزاعمرشیخ ابن تیمورکه ذکرش در ص ۳۷ گذشته است اشتباه کرد .

ناگفته نگذریم که این سلطان‌احمدمیرزا برادرزاده‌یی نیز داشته است بنام « عبدالباقی میرزا » ولد میرزاعثمان بن میرزاسیدی احمدبن میرزا میرانشاه که

نسبش ازجانب والده وجّده بسلاطین آق‌قوینلو می‌پیوسته ودرسال ۹۰۷ ازصدمات دشمن گریخته ودرهرات به‌سلطان‌حسین میرزا پناه‌برده‌است (رك . حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۵۷) .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۳۸ـ علیشیر ، ۱۲۷ - ۱۲۶

ص ۳۹، س ۱- « سلطان حسین‌میرزا » :

سلطان حسین بایقرا متخلّص به «حسینی » ـ مدت‌حکومت‌درخراسان(۹۱۱ ـ ۸۷۵)ـ وفات (۹۱۱)

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهـارم ، ۱۱۳ ـ ۱۱۰ ، ۳۲۱ ـ ۳۱۷ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۷ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۶ ـ H. Beveridge ، « Hüseyin Mirza » (اسلام آنسیکلو پدیسی ، جلد پنجم ، ۶۴۶ـ ۶۴۵) ـ براون ، جلد سیم ، ۴۴۳ـ۴۲۴ـ هدایت ، جلداول، ۲۲ـ۲۱ ـ علیشیر، ۱۳۰،۳۱۶

ص ۴۰ ، س ۱- « ابوبکرمیرزا بن جوکی میرزا » :

قطب‌الدّین محمّد جوکی در سال ۸۴۸ درگذشت و پسرش ابوبکر میرزا بخدعهٔ عمویش الغ‌بیگ میرزا گرفتار و در ۸۵۲ درحصار گوك‌سرای مقتول شد.

مراجع : دولتشاه ، ۴۴۴،۴۴۷ ـ ۴۴۶ ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۶۳۴ـ ۶۳۳ـ دول اسلامیه ، برگ مربرط به‌ص ۴۲۹

ص ۴۱ ، س ۲ - « سلطان محمودمیرزا » :

محمودبن‌ابوسعیدبن محمدبن میرانشاه بن تیمور درمازندران و ماوراءالنهر حکومت داشته و بسال ۹۰۰ درچهل وسه سالگی وفات یافته است.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۹۸ ـ ۹۶ ـ دول اسلامیه ، برگ مربوط به‌ص ۴۲۹ ـ علیشیر، ۱۷۳

ص ۴۱ ، س ۴ - «کتور»:

املای این کلمه در « قاموس‌الاعلام » « کتیوار » (Kattivar) و در « Larousse du XXe siècle » « Kathiawar » و در «Webster's Géographical Dictionary» «Ka'thi· a·war'» (kä'tī · a .wär') است .

و آن شبه‌جزیره‌یی است درقسمت شمالی ساحل‌غربی هندوستان ، **ملحق به** خطّهٔ گجرات (Goudjerat) ، ازشمال بخلیج «کچ » (Katch) اتصال‌دارد و ازجنوب به خلیج «کمبای » (Kambay).

نام آن درآثار جغرافی‌دانان یونان‌قدیم « ساوراستریفی » و درآثار هند قدیم « سوراشتره » و پیش‌جغرافی‌دانان اسلام « سورات » است و نام«کتیوار» ازنسبت بنام قومی است که اخیراً بران استیلا یافته‌اند . آن را « شبه جزیرهٔ گجرات » نیز میگویند .

رك. شمس‌الدین سامی ، جلد پنجم ، ۳۸۲۵

ص ۴۱ ، س ۱۴ - « بایقـرا میرزا » :

اگرچه در بسیاری‌ازمنا بع مانند « طبقات سلاطین اسلام » و« دول اسلامیه » و « قاموس‌الاعلام » و غیرآنها برای سلطان‌حسین میرزا برادری بنام « بایقرا » دیده نمیشود ، ولی قطعی است‌که وی را چنین برادری بوده است .

علیشیر درکتاب خود درترجمهٔ حال بایقرا میرزا (ص۱۲۷) میگوید:

« اگرچه برادر سلطان صاحبقران بود امّا آن‌حضرت را او بزرگ کرد و درباب تربیت او شرایط پدری بجای آورد و « سلطان حسین بایقرا » ازان واسطه میگویند » .

گذشته ازان ازبیانات خواندمیر نیز درصفحات ۱۵۷-۱۵۳ ازجلد چهارم « حبیب‌السیر » که راجع بمحاربهٔ سلطان‌حسین میرزاست بامیرزاسلطان محمود درموضع چکمن ازولایت اندخود ، این معنی بکلّی روشن‌میگردد.

و اینك عین عبارات وی باختصار :

(در ص ۱۵۴)... ابوالغازی سلطان حسین‌میرزا دریای‌لشکر ظفراثر بعزم رزم و جنگ در تلاطم آورد . . . (ص ۱۵۵)...خاقان منصور مغفر ظفر برسر نهاد و جوشن حراست الهی درپوشید ... دربرانغار خسرو فیروزی‌شعار **بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود** رایت فتح‌آیت برافراخت . . . (ص۱۵۶) ... عاقبت مبشّراقبال مژدهٔ « وینصرك‌الله نصراً عزیزاً » بگوش هوش خاقان مظفّرلوا رسانید ... و در آخر جنگ قریب دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا

بسروقت بایقرا میرزا که باسی‌کس دربرانغار لشگر فیروزی شعار ایستاده بود رسیدند و میرزا بایقرا بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمد و آن جناب ازپشت زین برروی زمین افتاد و یك‌انگشت پایش شکست ودلاوران سپاه سلطان محمود میرزاآن‌خسرو عالی‌نژاد را گرفته همراه گردانیدند وچون قدمی چند بطرف معسکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست ازمیرزا بایقرا باز داشته پای درطریق فرار نهادند **و آن جناب خود را بنظر برادرکامیاب رسانید** وخاطراشرف اعلی ازان دغدغه‌فارغ گردید».

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، برگ مقابل ص ۲۳۸ ـ دول اسلامیـه ، برگ مربـوط به ص ۴۲۹ ـ W. Barthold ، « Baykara » (اسـلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۴۰۱ ، قسمت‌آخر ترجمهٔ حال)

ص ۴۲ ، س ۴ - « سلطان مسعود میرزا » :

مسعود بن محمود بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور نخستین‌پسر سلطان محمود میرزا بود و از سال ۹۰۰ تا ۹۰۱ درحصار حکمرانی کرد.

طبع شعر داشت ؛ درفارسی « عارفی » تخلّص میکرد و درترکی « شاهی».

مراجع : دول اسلامیـه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۰۴-۲۰۰ ، ۲۲۲ ، ۲۳۷ - ۲۳۵ ـ علیشیر ، ۱۷۳

ص ۴۳ ، س ۱ - « میرزا ثانی » :

بایسنقر بن محمود بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور مشهور به « میرزا ثانی » دومین فرزند سلطان محمود میرزا بود . ازسال ۹۰۰ تا ۹۰۲ درحصار حکومت‌کرد ودرمحرم سال ۹۰۵ دربیست‌وسه سالگی بدستِ خسروشاه مقتول گردید .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط بـه ص ۴۲۹ - W. Barthold. « Baysungur » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۴۳۱ - ۴۳۰) ـ حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۳۷-۲۳۱ ، ۲۴۴ ـ مآثر رحیمی ، جلد دوم ، ۳۶ - ۳۵ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۶

ص ۴۴ ، س ۸ - « و این‌معمّا باسم اوست » :

دربارهٔ این معمّا رجوع شود به‌توضیحات ص ۹۴ ، س ۹

ص ۴۴، س۱۱ـ « سلطان‌علی‌میرزا او نیز ولدسلطان محمّدمیرزا بوده »:
سلطان علی میرزا برطبق منابع موجود سیمین پسر سلطان محمود میرزا و برادر مسعود میرزا و بایسنقر میرزا بوده و سالهای (۹۰۳ ـ ۹۰۲) را در ماوراءالنهر حکمرانی کرده درحدود ۹۰۵ بفرمان محمدخان شیبانی درسمرقند کشته شده است .

بنا برین درعبارت متن باید «سلطان‌محمد میرزا» را به«سلطان‌محمودمیرزا» تصحیح کرد ، چنانکه کلمهٔ « نیز » هم مؤیّد این معنی است .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ طبقات سلاطین‌اسلام، برگ مقابل ص ۲۳۸ـ حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۹۸ ، ۲۷۲ ـ ۲۷۱، ۲۸۰ـ ۲۷۶ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۷۸

ص ۴۵ ، س۱ ـ « خان میرزا » :
سلطـان اویس میرزا بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن محمـد بن میرانشاه بن تیمور ، که چون مادرش سلطان نگار خانم ازخانان مغول بوده به « خان میرزا » شهرت داشته است ـ وفات بسال ۹۲۶ دربدخشان

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ۹۸ ، ۲۷۰ ، ۵۲۴ـ۵۲۵ ، ۵۷۸ـ شمس‌الدین سامی ، جلد سیم ، ۲۰۲۰

ص ۴۵ ، س ۸ ـ « سلیمان شاه میرزا » :
این میرزا نه شرح حالش بدست‌آمد و نه شرحش فهمیده شد.

ص ۴۵ ، س ۱۴ ـ « میرزا ابراهیم » :
هویّت این شخص نیز معلوم نشد . ولی‌احتمال میرود که فرزند سلیمان‌شاه میرزای سابق‌الذکر بوده و لفظ « شاه » در « سلیمان میرزا » ازقلم افتاده‌باشد.

ص ۴۶ ، س۱ ـ «کیچیك میرزا ولد میرزاسلطان‌احمد بوده » :
مراد از میرزا سلطان احمد شوهر همشیرهٔ کلان سلطان حسین میرزا است که ذکرش درص ۳۸ گذشت.

نام کیچیك میرزا ،چنانکه دیدیم « میرزامحمد سلطان » است . شاهزاده‌یی بوده بحسن صورت وسیرت معروف و به‌صحبت علما وکسب دانش مایل. وقتی باپدر و مادر خویش از قراباغ ایران به‌هرات آمده چندی درظلّ عواطف خال

خود سلطان حسین میرزا برآسود و عاقبت رخصت گرفته بزیارت بیت‌الله رفت . چون برگشت درسال ۸۸۹ بمرض حصبه درگذشت.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۷۷ـ۱۷۴ـ علیشیر، ۱۲۷

ص ۴۶ ، س ۱۲ ـ « سلطان بدیع‌الزمان میرزا » :
وی حکمران ماوراءالنهر بود ، بعد ازفوت پدر از سپاه محمدخان شیبانی مستأصل شده از جرجان بخدمت شاه اسماعیل اول آمد و «در شنب غازان تبریز متوطن شد و هرروز مبلغی دروجه معاش وی مقرر گردید.

درسال ۹۲۰ که پادشاه روم سلطان سلیم اول به‌تبریزرسید وی را تجلیل و تکریم‌کرد وهمراه خود به‌استانبول برد و او بسال ۹۲۳ درانجا بمرض طاعون درگذشت .

مراجع : حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۳۹۴ـ علیشیر ، ۱۲۸ـ۱۲۷ـ هدایت، جلد اول ، ۱۹ـ۱۸

ص ۴٦ ، س ۱٦ ـ « واقعهٔ پسر خود محمّد مؤمن میرزا » :
اشاره است بکشته شدن پسرش محمد مؤمن میرزاکه باپدر خود بجدّخویش سلطان حسین میرزا مخالفت پیشه کرد و مظفر میرزا برادر بدیع‌الزمان میرزا بمدافعهٔ آن دو مأمور شد و سرانجام محمد مؤمن میرزا درسال ۹۰۳ بفرمان مظفرمیرزا بقتل رسید .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ۲۱۵ـ۲۱۲ـ علیشیر . ۱۷۵ـ۱۷۴ ـ هدایت ، جلد اول، ۵۶ـ۵۵

ص ۴۷ ، س ۴ ـ « شاه غریب میرزا » :
شاه غریب میرزا متخلص به « غریبی » درحدود سال ۸۷۴ تولد یافته و درسال ۹۰۲ بسکته درگذشته است .

مراجع : حبیب‌السیر،جلدچهارم ، ۱۵۸،۲۰۷،۳۲۱ـ۳۲۰ـ شمس‌الدین سامی ، جلد پنجم ، ۳۲۷۴ـ حسینی ، ۱۶۷ـ علیشیر، ۱۲۸

ص ۴۸، س ۵ ـ « فریدون حسین میرزا » :
فریدون حسین میرزا پس ازفوت پدر درمقابل حملات محمدّخان شیبـانی

نتوانست مقاومت کنـد . درسال ۹۱۵ که شیبانی لشگر بدشت قپچاق کشید وی اندك سپاهی فراهم آورد و برقلعهٔ کلات استیلا یافت ، ولی جمعی کثیر از سپاه اوزبك متوجّه کلات شدند ، وی ازمحافظت حصار عاجز ماند وکشته شد .

علیشیر ترجمهٔ حال وی را درکتاب خود ذکر کرده و ازغزلی که مؤلف در اینجا آورده فقط بمطلع و مقطع آن اکتفا کرده است.

دربارهٔ صفات وی میگوید : توان گفت که وی درفضل وکمال و اخلاق حمیده برهمه اولاد سلطان حسین میرزا سبقت کرده بود.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۳۹۴-۳۹۱- علیشیر ، ۱۲۹-۱۲۸ - تحفهٔ سامی ، ۱۴-۱۳- حسینی ، ۲۴۳

ص ۴۸، س۱۰ - « وکمان‌کره » :

ظاهراً باید بجای « وکمان کره » « وکمان گروهٔ وی » باشد .

ص ۴۹ ،س ۷ - « امیرعلیشیر ازو نوشته » :

رك. علیشیر ، ۱۲۸

ص ۴۹، س ۱۱- « محمّدحسین میرزا » :

محمدحسین میرزا فرزند سلطان‌حسین میرزا ـ وفات در سال ۹۰۹ بمرض حصبـه .

مراجع : حبیب‌السیر، جلدچهارم ،۲۱۷ - ۲۱۶ ، ۲۵۲ - ۲۵۱ ،۲۵۸ ، ۳۲۱- ۳۲۰ ، ۳۹۰ ، ۴۷۸

ص ۴۹ ، س ۱۷ - « سلطان حسین میرزا » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) قید شده است بجای « سلطان حسین‌میرزا» باید «محمد محسن میرزا» باشد، زیرا برطبق کتاب حبیب‌السیر محمدمحسن‌میرزا است که به « کپك میرزا » شهرت داشته و تخلص « محسن » درمقطع غزل نیز مؤیّد این معنی است .

محمد محسن میرزا با برادرش ابوالحسن میرزا درسال۹۱۳که سپاه اوزبك به‌خراسان آمدند بدست محمد تیمورسلطان و عبیدالله سلطان اوزبك کشته شدند.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۳۲۰ ، ۳۸۶-۳۸۴، ۳۹۳

ص ۴۹ ، س ۱۹ - « مولانا مانی‌کاسه‌گر و مولانا درویش روغنگر »:

مانی کاسه‌گر مشهدی فرزند کاسـه‌گری بوده و کاسه ها را خـوب نقش و تصویر میکرده و ازین‌رو « مانی » تخلص کرده است . وفات وی درسال ۹۲۳ بوده است .

درویش روغنگرهروی نیز درعهد سلطان‌حسین بایقرا بوده و بعلّت ترزبانی به « سیف زبان » شهرت داشته است .

مراجع

(برای مانی‌کاسه‌گر) : علیشیر ، ۶۷ ، ۲۴۱ - ۲۴۰ - تحفهٔ سامی ، ۱۱۴- روز روشن ، ۶۰۰-۵۹۹

(برای درویش روغنگر) : تذکرهٔ حسینی ، ۱۲۴- روز روشن ، ۲۱۳

ص ۵۰ ، س ۱۶ - « محمّد مؤمن میرزا »:

چنانکه درتوضیحات ص ۴۶ ، س۱۶دیدیم محمد مؤمن میرزا باجدّخویش سلطان حسین میرزا مخالفت کرد و عمّش مظفر میرزا مأمور مدافعه‌گردیده در سال ۹۰۳ وی را بقتل رسانید (رجوع شود بهمان مراجع) .

ص ۵۰ ، س ۱۸ - « مولانا گلخنی » :

مراد گلخنی قمی است که معاصرعلیشیر بوده و ذکرش در«مجالس‌النفایس» آمده است .

مراجع : علیشیر ، ۱۶۱ ، ۲۹۷ - تحفهٔ سامی ، ۱۱۲ - هفت‌اقلیم ، جلد سیم ، ۱۲۹۳-۱۲۸۸

ص ۵۳ ، س ۱۱- « ظهیرالدّین محمد بابر پادشاه »:

ظهیرالدین محمد بابربن عمر شیخ‌بن سلطان ابوسعید بن محمد بن‌میرانشاه ابن تیمور در سال ۸۸۸ تولد یافت و درسال ۸۹۹ پس از فوت پدر وارث حکومت فرغانه گـردید . در ۹۱۱ کابل را متصرف شد و در ۹۳۲ دهلی را بدست آورده « دولت مغول هند » را تأسیس کرد.

این دولت ۳۴۳ سال (۱۲۷۵- ۹۳۲) دوام داشت .

بابر پس از پنج سال حکومت دردهلی ، درسال ۹۳۷ درسنّ ۴۹ سالگی

درگذشت . مجموع سنوات سلطنتش بالغ بر ۳۸ سال میباشد .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص۴۲۹ ، ۵۰۷ -۵۰۶ ، ۵۰۹ - ۵۰۸ - طبقات سلاطین اسلام ، ۲۹۸-۲۹۷ ، برگ مقابل ص ۲۹۸ - علیشیر ، ۱۷۴ - دهخدا ، « بابر » ، ۹۵ - M . Fuad Köprülü ، « Babur » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۱۸۷-۱۸۰) - شمس‌الدین سامی ، جلددوم ، ۱۱۷۹-۱۱۷۸ - منتخب‌التواریخ ، جلداول ، ۳۴۱-۳۳۷ - هدایت ، جلد اول ، ۱۹ - فرشته ، جلد اول ، ۳۹۶- ۳۵۳ - طبقات اکبری ، جلد دوم ، ۲۷- ۱

ص ۵۳ ، س ۱۷ - « و کتاب موسوم بهمین درفقه مربی نظم کرده‌است» :

« موسوم بهمین در فقه مربی » غلط است و باید تصحیح شود . دربن‌باب بعنوان مقدّمه باید گفت که از بابر پنج اثر علمی و ادبی باقی مانده‌است:

۱- « بابرنامه » . که مجموعهٔ خاطرات بابر است بترکی‌جغتایی ومهمترین آثار اوست. این اثر دراواخر قرن شانزدهم میلادی ازطرف عبدالرحیم میرزا خان بفارسی ترجمه شده است .

۲- « رسالهٔ عروض » . بترکی است و از لحاظ احتوای مسائل عروضی از « میزان‌الاوزان » نوایی وسیعتر است .

۳- « ترجمهٔ رسالهٔ والدیّه » . ترجمهٔ ترکی « رسالهٔ والدیّه» تألیف خواجه عبدالله احراری است .

۴- « دیوان » . اغلب اشعار آن بترکی است ، ولی شعر فارسی نیزدارد.

۵ - « مُبَیَّن » . اثر منظومی است بشکل مثنوی و بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دربارهٔ بعض مسائل فقه حنفی .

نام این‌اثررا تاچند سال‌پیش بغلط « مُبین » بروزن « مقیم » تلفظ میکردند ولی بعداً معلوم شده است که « مبیَّن » برون « مزیَّن » است و « مُبین » نام‌شرحی است که شیخ زَیْن مترجم بابرنامه بفارسی ، جداگانه برای این کتاب فقه نوشته است .

ازاثر پنجم خود بخود معلوم میگردد که « موسوم بهمین درفقه مربی» را باید بشکل « موسوم به مُبَیَّن درفقه حنفی » تصحیح کرد .

رك . M. Fuad Köprülü ، « Babur » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۱۸۶- ۱۸۴)

ص ۵۴ ، س ۱۱ - « محمّدناصرمیرزا » :

محمدناصر بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور متخلّص به«ناصری» ، کوچکترین پسر عمر شیخ میرزا بود و مادرش امید ازاندجان بود - وفات درسال ۹۰۶

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۰۰ - شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۵۵۰- صبح گلشن ، ۴۹۶

ص ۵۵ ، س ۷ - « محمّد همایون پادشاه » :

محمد همایون بن ظهیرالدین محمد بابر دومین پادشاه دولت مغول‌هنداست. مدت ۲۶ سال (۹۶۳-۹۳۷) درهندوستان سلطنت کرده و درسال ۹۶۳ وفات یافته است .

مراجع : Mirza Bala ، « Hümâyûn » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد پنجم ، ۶۳۱ - ۶۲۸) - فرشته ، جلد اول ، ۴۱۲ - ۳۹۶ ، ۴۶۱- ۴۴۴ - طبقات اکبری ، جلد دوم ، ۸۵-۲۷- علیشیر ، ۱۷۵ - هدایت ، جلد اول ، ۶۲ ، - شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۷۴۷- مقالات‌الشعرا ، ۸۷۲-۸۵۰

ص ۵۶ ، س ۴ - « کامران میرزا » :

وی دومین پسر ظهیرالدین بابر است . باهمایون راه مخالفت پیش گرفت و او ناچار درسال ۹۶۰ وی راگرفت وکورکرد.

کامران سپس همراه زنش چیچك‌بیگم دختر شاه‌حسن ارغون بحج رفت و درسال ۹۶۴ درانجا درگذشت.

وی پسری داشته است بنام « میرزا ابوالقاسم » که مانند پدر طبع شعرداشته و « شوکتی » تخلّص میکرده است . وفات وی نیز در ۹۷۳ واقع شده است.

مراجع : مقالات‌الشعرا ، ۶۷۰ - ۶۶۰ - H . Beveridge ، « Kâmrân Mirza » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد ششم ، ۱۴۷) - ن . ایران‌پرست‌اصفهانی مقیم کلکته ، « دیوان شاهزاده کامران‌میرزا» (مجلهٔ‌ارمغان ،

سال یازدهم،۳۷ـ ۳۵)ـ مرآت جهان نما ، حرف‌الکاف ، برگ ۱۱۲ ـ ۱۱۱ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۸۸۱ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۴.

ص ۵۸ ، س ۵ ـ « محمّدعسکری میرزا » :

محمد عسکری میرزا فرزند ظهیرالدین بابر پس از وفات پدر با برادرش همایون شاه مدّتی جنگ کرده ومغلوب شده ودرسال ۹۶۱ بحج رفته ودرمراجعت دراثنای راه وفات یافته است .

مراجع : شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۵۳ ـ تحفهٔ سامی ، ۱۷ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۵ـ۴۵۴

ص ۵۹ ، س ۱ ـ « محمّد هندال‌میرزا » :

پسر ظهیرالدین بابر و برادر کوچك همایون است . دردورهٔ سلطنت همایون درجنگ باافغانستان بسال ۹۵۸ مقتول و درمقبرهٔ پدرش مدفون شد.

مراجع : شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۷۵۸ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۶ـ ۴۵۵ ـ صبح گلشن ، ۶۰۹ ـ ۶۰۸

ص ۵۹ ، س ۶ ـ « ناصرمیرزا » :

هویّت این میرزا معلوم نشد ، ولی ظاهراً باید ازمنسوبان ظهیرالدین بابر باشد (البتّه بجز برادرش محمدناصر بن عمرشیخ که ذکرش درص۵۴ گذشت).

ص ۵۹ ، س ۱۲ ـ « میرزاحیدر » :

همان میرزاحیدر مورّخ کاشغری صاحب « تاریخ رشیدی » است که در سال ۹۴۸ والی کشمیر شد و در ۹۵۸ درانجا بقتل رسید .

رك . توضیحات ص ۲۵ ، س ۲ ـ هفت اقلیم ، جلد سیم ، ۴۹۳

ص ۶۱، س ۴ ـ «شاه‌شجاع‌کرمانی» :

جلال‌الدین شاه شجاع بن مبارزالدین محمّد حکمران دوم ازسلسلهٔ آل‌مظفر بوده و ازسال ۷۵۹ تا ۷۸۶ حکمرانی کرده‌است.

این سلسله درفارس وکرمان وکردستان حکومت کرده و هشتاد و دو سال (۷۹۵ـ۷۱۳) دوام داشته‌است و مؤسّس آن مبارزالدین محمد بن مظفر (۷۵۹ ـ ۷۱۳) میباشد .

مراجع : طبقات سلاطین اسلام، ۲۲۳ ـ ۲۲۱ ـ دول اسلامیه ، ۳۹۶ ـ۳۹۵ـ تاریخ مفصل ایران ، جلد اول ، ۴۴۲ ـ ۴۱۲ ـ هدایت ، جلد اول ، ۳۵ ـ براون ، جلد سیم ، ۳۰۸ ـ ۳۰۶ ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۳۱۶ ـ ۲۹۴ ـ مجلهٔ ارمغان ، سال پانزدهم ، ۲۲۵ـ۲۱۷

ص ۶۲، س ۲ ـ « سلطان اویس ولد شیخ‌حسن نُویان » :

سلطان اویس بن شیخ‌حسن دومین امیر است از سلسلهٔ امرای ایلکانی یاآل جلایر، که مدت ۱۹سال (۷۷۶ـ۷۵۷) حکمرانی کرده است .

حکومت این سلسله درعراق عرب و قسمتی ازمغرب ایران بوده و مدت۷۸ سال (۸۱۴ ـ ۷۳۶) دوام داشته است .

مؤسّس آن شیخ حسن بن امیرحسین بن آقبوقا بن ایلکانُویان است و بهمین جهت آن را « سلسلهٔ ایلکانی» نامند و « سلسلهٔ ایلخانی » بجانشینان هولاکودر ایران اختصاص دارد .

شیخ حسن مدت ۲۱ سال (۷۵۷ـ۷۳۶) حکومت کرده است .

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۲۱ـ ۲۱۹ ـ دول اسلامیه ، ۳۹۴ـ۳۹۱ ـ تاریخ مفصل ایران، جلد اول ، ۴۶۵ ـ ۴۵۵ ـ شمس‌الدین سامی، جلد دوم، ۱۱۰۹ـ حبیب‌السیر، جلد سیم ، ۲۴۲ـ۲۳۸ ـ دولتشاه ،۲۹۶ـ۲۸۶ـ هدایت، جلد اول ، ۷ ـ تربیت ، ۵۶ ـ حاج حسین‌آقا نخجوانی ، « قبر معزّالدین سلطان اویس ایلکانی » (مجلهٔ یغما ، سال سیم ، ۵۲۸ـ۵۲۳)

ص ۶۲ ، س ۵ ـ « خواجه عبدالحیّ مصوّر » :

خواجه عبدالحیّ ازاهل نیشابور و ازخطّاطان مشهور ایران است . درخطّ سیاق و دبیری مهارت داشته و شاگرد مولانا سیمی نیشابوری (درقرن نهم) بوده است .

مراجع : دولتشاه ، ۴۶۴ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۳۰۶۶

ص ۶۴ ، س ۳ ـ « زدارالملك جان الخ » :

این شعر ، چنانکه درپاورقی شماره (۱) نیز اشاره شده است یك مصراع کم دارد . دردولتشاه هرسه بیت کامل است ، بدین‌شکل که مصراع « شما را عیش

الخ » درانجا مصراع ششم است و بجای آن این مصراع هست :

« درآخر پیش او شرمنده باتیغ وکفن رفتم » .

در « مجمع‌الفصحا » نیز بجای سه بیت چهار بیت است .

رك . دولتشاه ، ۲۹۵ ـ هدایت ، جلد اول ، ۷

ص ٦۳ ، س ۹ ـ « سلطان احمد بغدادی » :

سلطان احمد جلایر ولد سلطان اویس ایلکانی یا جلایر چهارمین امیر از امرای ایلکانی است که برادرش سلطان‌حسین سیمین امیر ازامرای ایلکانی (۷۸۴-۷۷٦) را درسال ۷۸۴ کشت و برسریر سلطنت نشست .

مدت سلطنت وی ۲۹ سال (۸۱۳ - ۷۸۴) است ، ولی باستثنای چهار پنج سال اول وچهار پنج سال آخر این مدت ، بقیه را درسرگردانی وزدوخورد بامخالفان و یأس و نومیدی سر میکرد .

تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخر ساخت و ملك سلطان احمد منحصر به عراق عرب گردید . سپس بغداد نیز بتصرف تیمور درآمد و احمد به مصر گریخت و تا تیمور زنده بود احمد جرأت اقدام نداشت . چون خبر فوت وی رسید بممالك سابق‌خود برگشت و عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر دربغداد سلطنت‌کرد ، ولی بین او و قرا یوسف ترکمان دشمنی بروزکرد و در تبریز جنگ شد و سلطان احمد در ۸۱۳ بقتل رسید . و او درحقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۳۹۴ - ۳۹۱ - طبقات سلاطین اسلام ، ۲۲۱-۲۱۹- تاریخ مفصل ایران، جلد اول ، ۴٦۴ - ۴۵۸ - حبیب‌السیر ، جلدسیم، ۲۴۹ -۲۴۲ ، ۵۷۸ - ۴۵٦،۵۷٦ - ۴۵۵، ۴٦۲ - ۴٦۱- W.Barthold، « Ahmed Celâyir » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد اول، ۱۸۲) - هدایت، جلد اول ، ۹-۸- براون ، جلد سیم ، ۳۱۱-۳۱۰- تربیت ، ۳۰

ص ٦۳ ، س ۱۲ - « و درمیان او و عقدت صاحبقرانی الخ » :

مراد ازکلمهٔ « عقدت» معلوم نشد و ظاهراً از کلمهٔ دیگری تحریف شده است . بهرحال اشاره به اختلاف و تیرگی است که مابین او و امیرتیمور بوده و

شرف‌الدین علی یزدی بتفصیل در « ظفرنامه » آورده است .

رك. ظفرنامه ، جلد اول ، ۴۵۵ - ۴۴۸-حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۴۵٦ - ۴۵۵ ، ۴٦۲ - ۴٦۱

ص ٦۳، س ۱۶ - « و ازخطوط شش قلم راخوب مینوشته است» :

ظاهراً مراد شش قسم خط فارسی است که اختراع آنها را به‌علی بن مقله نسبت میدهند : محقق ، ریحان ، ثلث ، نسخ ، توقیع ، رقاع .

رك. فرهنگ نظام ، جلد دوم ، ۵۸۵

ص ٦۴، س ۵ - « احمدِ شیخ اویسِ حسن ایلخانی » :

مرحوم محمد قزوینی درتصحیحی که از دیوان خواجه حافظ کرده‌اند در پاورقی راجع باین مصراع (ص ۳۳۳) مینویسند :

« چنین است درجمیع نسخ دیوان حافظ از خطی و چاپی که تاکنون بنظر اینجانب رسیده است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان‌که درآنجا ایلکانی دارد بجای ایلخانی » .

با اینحال « ایلکانی » صحیحتر است ، زیرا چنانکه درتوضیحات ص ٦۲، س ۲ دیدیم « سلسلهٔ ایلخانی » بجانشینان هولاکو اختصاص دارد و سلطان‌احمد ازسلسلهٔ ایلکانی است نه ایلخانی.

صاحب « لب‌التواریخ » نیزکه این‌بیت را ازخواجه حافظ نقل‌کرده کلمهٔ مزبوررا بشکل « ایلکانی » آورده‌است (رك . تربیت ، ۳۰) .

ص ٦۵، س ٦ - « سلطان یعقوب » :

درنیمهٔ دوم قرن هشتم هجری طایفه‌یی‌ازترکمانان برنواحی جنوبی‌دریاچهٔ وان مسلط شدند وسپس برارمنیه‌وآذربایجان استیلا یافتند و دولتی تشکیل‌دادند بنام « دولت قراقوینلو » .

همزمان‌باتسلط این‌طایفه عده‌یی دیگرازترکمانان‌ازترکستان به‌آذربایجان آمدند و در اراضی مابین آمد و موصل ساکن شدند و دولتی تأسیس‌کردند بنام « دولت آق‌قوینلو » ، که رقیب دولت قراقوینلو بود .

دولت قراقوینلو مدت (۸۷۴ - ۷۸۰) سال دوام داشته و مؤسس آن

قرامحمّد تورمش (درحدود ۷۹۰ – ۷۸۰) بوده است .

دوام دولت آق‌قوینلو نیز مدت (۹۰۸–۷۸۰) سال و مؤسس‌آن قرایولق عثمان (۸۰۹–۷۸۰) بوده است .

سلطان یعقوب بن قراعثمان امیر ششم ازامرای آق‌قوینلو است و مدّت ۱۲ سال (۸۹۶–۸۸۴) حکمرانی‌کرده است .

مراجع : طبقات سلاطین اسلام، ۲۲۷–۲۲۶ – دول اسلامیه ، ۴۱۲–۴۰۴ Faruk Sümer– ، Kara-Koyunlular » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد ششم ،۳۰۵ – ۲۹۲) – مکرمین خلیل ینانج، «آق‌قیونلولار » (» ، جلد اول ، ۲۷۰–۲۵۱) –شمس‌الدین سامی ، جلدششم ،۴۸۰۱

ص ٦۵ ، س ۷ – « امیر علیشیر درکتاب تذکرةالشعراء خود آورده است که الخ » :

این موضوع درتذکرةالشعرای امیرعلیشیر (مجالس النفایس) پیدا نشد و اصلاً درآن‌کتاب ترجمهٔ حالی برای سلطان یعقوب و شعری ازو دیده نمیشود.

ص ٦۵ ، س ١٦ – «که امیرعلیشیر دیوان یکساله الخ » :

لفظ « امیرعلیشیر » دراینجا زاید است و ظاهراً علّت‌آن بوده‌که چشم‌کاتب درحین استنساخ بکلمهٔ « امیرعلیشیر» که درسطر بالاست افتاده و آن را باشتباه دراینجا نیز آورده است .

ص ٦٦ ، س ۱۴– « جهانشاه میرزا ترکمان » :

مظفّرالدین جهانشاه بن قرایوسف امیر چهارم ازامرای قراقوینلو است و مدّت حکومت وی ۳۱ سال (۸۷۲ – ۸۴۱).

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۷۵–۶۹ ، ۸۷–۸۴– دول‌اسلامیه ، ۴۰۶ – مکرمین خلیل ینانج، « Cihan - Şah » (اسـلام آنسیکلوپدیسی ، جلد سیم ، ۱۸۹–۱۷۳) – دولتشاه ، ۵۲۳ – ۵۱۶

ص ٦۷، س ۴ – « پیربداغ میرزا » :

پیر بداغ بن جهـانشاه از امرای قراقوینلو (شعبهٔ بغـداد) است و مدت حکومت وی ۵ سال (۸۷۱–۸۶۶) .

این پیربداغ را نباید با پیربداغ بن قرایوسف برادر جهانشاه اشتباه‌کرد.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۸۷ – ۸۴ – دول اسلامیـه ، ۴۰۶– دولتشاه ، ۵۲۳ – ۵۱۶

ص ۶۷، س ٦ – «گویند ازبلدهٔ تبریز بوده جهت مدد پدرش الخ » :

کلمهٔ «بوده» دراینجا زاید و بیمورد است و ظاهراً بجای « تبریز » نیز باید « شیراز » باشد ، زیرا جهانشاه هنگام بروز اختلاف بین خود وابوسعید ، پسرش پیربداغ را ازشیراز خواسته بود نه ازتبریز.

و اینك عین عبارت « حبیب‌السیر » :

« و درهیجدهم همان ماه میرزا پیربداق که ولد ارشـد میرزا جهانشاه بود درمملکت فارس حکومت مینمود بملازمت پدر رسید. آمدنش‌آنکه میرزاجهانشاه بواسطهٔ دغدغه‌یی‌که ازجانب میرزا سلطان ابوسعید داشت ایلچی به شیراز فرستاد فرزند ارجمند را طلبید » (رك . حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۷۴).

ص ٦۷، س ۱۴ – « شاه اسماعیل » :

مراد شاه اسماعیل اول است‌که مؤسّس سلسلهٔ صفویّه بوده و مدت ۲۳ سال (۹۳۰–۹۰۷) درایران سلطنت‌کرده است .

سلسلهٔ صفویه ازسال ۹۰۷ تا سال ۱۱۴۸ دوام داشته است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۴۱۵–۴۱۳،۴۱۸ ، ۴۲۰ – طبقات سلاطین‌اسلام، ۲۳۱ – ۲۲۸ ، ۲۳۳ – Tahsin yazıcı ، « Safevîler » (اسـلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دهم ،۵۹–۵۳) – تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۱– ۶۳

ص ٦۸، س ۱۱ – « مخمّس » :

این مخمّس ازیك غزل نه‌بیتی خواجه حافظاست‌که بمطلع : « غلام نرگس مست تو الخ » شروع میشود و بمقطع : « خلاص حافظ الخ » خاتمه می‌یابد.

رك. دیوان حافظ ، تصحیح محمد قزوینی و دکترقاسم غنی ، ص ۱۳۲

ص ۷۰ ، س ۴ –«حضرت عالمپناهی ابوالمظفّرشاه » :

مراد شاه طهماسب اول فرزند شاه اسماعیل اول است کـه دومین شاه سلسلهٔ صفویه میباشد و مدت ۵۴ سال (۹۸۴–۹۳۰) سلطنت‌کرده است.

مراجع : دول اسلامیه ، ۴۱۸ ، ۴۲۰ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۴-۷۱

ص ۷۰ ، س ۱۴ - « جهت عبید خان الغ » :

مراد عبیدالله خان پادشاه اوزبکان است که در زمان شاه طهماسب ، ایران همواره باآنان زدوخورد داشته و روی هم رفته بیش ازهفت بار سپاه صفویه در حوالی مرو و بخارا و هرات و درّه های شمالی خراسان باآنان روبروشده‌اند. ولی چون وی درسال ۹۴۶ وفات یافت و هرج و مرج درکار دولت اوزبکان رخ داد سرداران قزلباش آنان را از حدود خراسان بکلّی دور کردند.

رك. تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۳-۷۲

ص ۷۱ ، س ۳- «ابوالنّصر سام میرزا »:

وی فرزند شاه‌اسماعیل اوّل وبرادر شاه طهماسب است و متخلّص به«سامی».
در ۹۲۳ تولّد یافته و بارها برضّد برادر عصیان کرده است . درتاریخ ۹۶۴ بار دیگر نیز علم عصیان برافراشته ، درقلعهٔ قهقهه بحبس افتاده و تا سال ۹۷۴ بااولاد خود دران‌قلعه بسر برده‌است . روزی درانجا زلزلهٔ عظیمی بوقوع‌پیوسته و منزل بر سرشان فرود آمده و همه هلاك شده‌اند .

« تحفهٔ سامی » مشتمل برتراجم احوال شعرای معاصر خود ازوست.

رك. تربیت ، ۱۷۸-۱۷۶ ـ صادقی ، ۲۴ ـ شمس‌الدین‌سامی ، جلدچهارم، ۲۵۱۰.

ص ۷۱ ، س ۱۴ - « بهرام میرزا » :

وی نیز فرزند شاه‌اسماعیل اول وبرادر شاه‌طهماسب است . درفتنهٔ برادرش القاص میرزا حکمران همدان بوده و بخلاف وی در ارادت‌کیشی نسبت به شاه طهماسب مستقیم بوده است . در سال ۹۳۶ والی خراسان شده و در سال ۹۵۷ درگذشته است .

رك. هدایت، جلد اول ، ۱۹ ـ شمس الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۴۱۸ ـ تحفهٔ سامی ، ۱۰-۹ـ صادقی ، ۲۲

ص ۷۲ ، س ۵ - « خونکار روم » :

مراد سلطان سلیم اوّل نهمین سلطان سلسلهٔ آل‌عثمان است که مدت ۶۴۲سال (۱۳۴۱-۶۹۹) درترکیه سلطنت کرده‌اند .

مؤسّس سلسله عثمان بیگ بن ارطغرل است که ۲۷ سال (۶۹۹ ـ ۷۲۶) حکمرانی کرده و مدت حکمرانی سلطان سلیم اول ۸ سال (۹۱۸ ـ ۹۲۶) بوده است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۳۳۰ ـ ۳۲۰ و برگ ضمیمهٔ ص ۳۳۰ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۱۷۷ ـ ۱۶۹ ـ Şinasi Altundağ ، «Selim I.» (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دهم ، ۴۳۴ ـ ۴۲۳) ـ شمس‌الدین سامی، جلدچهارم ، ۲۶۱۲

ص ۷۴ ، س ۱ - « سلطان سلیمان بن سلطان سلیم » :

سلطان سلیمان اوّل ولد سلطان سلیم اوّل دهمین سلطان سلسلهٔ آل عثمان بوده و مدت ۴۸ سال (۹۲۶-۹۷۴) سلطنت کرده است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۳۲۹، ضمیمهٔ مربوط به‌ص۳۳۰ ـ طبقات سلاطین اسلام، ۱۷۶ ، برگ ضمیمهٔ ص۱۷۶ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۶۱۸ ـ ۲۶۱۴

ص ۷۷ ، س ۲ - « درذکر سلاطین و ملوك هندوستان » :

سلطان محمد غوری بعد ازآنکه هندوستان شمالی را تانزدیك دهانهٔ شطّ گَنگ تسخیرکرد یکی از غلامان خود را بنام « قطب‌الدین آیبک » بنیابت در دهلی گذاشت . چون محمد غوری در سال ۶۰۲ کشته شد قطب‌الدین خود را پادشاه هندوستان اعلان‌کرد و اوّلین سلسلهٔ مسلمان را که منحصراً در هندوستان فرماندهی داشته‌اند تشکیل داد . این‌سلسله را « سلاطین مملوك» میگویند.

درهندوستان قبل ازدورهٔ سلطنت مغول پنج‌سلسلهٔ مسلمان حکومت کرده‌اند:

۱- سلاطین مملوك (۶۰۲ ـ ۶۸۹) که مؤسس آن قطب‌الدین آیبک‌است
۲- سلاطین خَلْجی (۶۸۹ ـ ۷۲۰)- مؤسس آن فیروز شاه ثانی
۳- سلاطین تغلقی (۷۲۰ ـ ۸۱۷)- مؤسس آن تغلق شاه اول

۴ـ سادات (۸۵۵ ـ ۸۱۷) ـ مؤسس آن خضرخان

۵ ـ لودیان (۹۳۰ ـ ۸۵۵) ـ مؤسس‌آن بهلول لودی

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۷۲ـ ۲۶۵ ـ دول اسلامیه ، ۴۶۸ـ۴۵۹

ص ۷۷ ، س ۳ ـ « سلطان فیروزشاه » :

مراد سلطان فیروزشاه ثالث ولد سالار رجب است که سیمین سلطان تغلقی بوده و ازسال ۷۵۲ تاسال ۷۹۰ سلطنت کرده است .

وفات وی نیز در ۷۹۰ واقع شده و « وفات فیروز » مادّه تاریخ آن است. در تاریخ فرشته بااینکه این مادّه تاریخ قید شده سال وفات باشتباه ۷۹۹ نوشته شده است (جلد اول ، ۲۷۰) .

وی درشعر «فیروز» تخلّص میکرده وصاحب « روزروشن » مطلع غزل‌دوم‌را:

ای‌خوش آن‌روزکه ازیار پیامی برسد   وین دل غمزده ازدوست بکامی برسد

درتذکرهٔ خود آورده است .

این فیروز شاه را نباید با تاج‌الدین فیروز شاه بن داود که حکمران هشتم (۸۲۵ ـ ۸۰۰) است ازملوك بهمنی دکن و درشعر گاهی « فیروزی » و گاهی « عروجی » تخلص میکرده است اشتباه کرد .

مراجع : فرشته ، جلداول ، ۲۷۳ـ ۲۵۸، ۶۱۵ ـ۶۱۴ ـ صحف ابراهیم، صحیفةالفاء ، برگ ۲۷۴ـ ۲۷۳ ـ روز روشن ، ۵۴۱ ـ ۵۴۰ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۱۳ ـ ۴۱۰ ـ دول اسلامیه ، ۴۶۶ ، ۴۹۰ـ۴۸۹

ص ۸۰ ، س ۵ ـ « ملك شمس‌الدّین‌پورخان »:

هویّت این سه تن که ازملوك هندوستان شمرده شده‌اند بدست نیامد :

۱ـ ملك شمس‌الدین متخلص به « پورخان » (ص ۸۰)

۲ـ ملك حسام‌الدین برادر سلطان ابراهیم متخلص به « حسام » (ص۸۱)

۳ ـ ملك فخرالدین تورانشاه از ملکزادگان هند و متخلص به « فخر » (ص ۸۳)

ص ۸۱ ، س ۱ ـ « ملك حسام‌الدین » :

رجوع شود به‌توضیحات ص ۸۰ ، س ۵

ص ۸۲ ، س ۱۱ ـ « ابوالحسن لینگاه ازنژاد ملوك ملتان » :

مُلتان شهری است قدیمی درپنجاب (درشمال‌غربی هندوستان) ، که تاسال ۸۴۲ تابع دهلی بود . درین‌تاریخ شیخ یوسف قریشی والی مستقّل آنجا شد و ملوك عشیرهٔ لَنگاهان (Langâh) که وارث او بودند تاسال ۹۳۳ درانجا حکمرانی‌کردند و درسال ۹۳۴ بتصرف بابرشاه درآمد.

رك . T. W. Haig ، « Multān » (اسلام آنسیکلوپدیسی ،جلد هشتم ، ۵۷۸)

ص ۸۳ ، س ۹ ـ « ملك فخرالدّین تورانشاه » :

رجوع شود به‌توضیحات ص ۸۰ ، س ۵

ص ۸۴ ، س ۹ ـ « شاه عادل » :

شاه عادل انوشیروان جدّ بزرگ علاءالملك لاری ملقّب به « ابراهیم‌خان ثانی » ابن میرزا نورالدّهرخان بن ابراهیم خان بن شاه عادل انوشیروان است که ترجمهٔ حال وی را هدایت در « مجمع‌الفصحا » آورده و گفته است :

« ازاولاد ایرج بن‌گرگین میلادند[1] و تازمان شاه عباس صفوی درلارستان بانفراده و استقلاله حکومت کرده‌اند . ابراهیم‌خان آخرین این‌طایفه بوده که بدست الله‌ویردی‌خان حاکم فارس اسیر و دولت ایشان انقراض یافته » .

سام میرزا درترجمهٔ حال شاه عادل گوید :

« ... چند سال حکومت شهر لار بآن خدّام تعلق داشت ... و نسب او به گرگین میرسد. قریب هزارسال است که حکومت آن ولایت دران خاندان است و درشهور سنهٔ خمسین و تسعمائة (۹۵۰) بدست یکی ازمجهولین کشته شد ».

و صاحب « روز روشن » گوید :

« درسنهٔ ثنتین و تسعین و تسعمائة (۹۹۲) و بقولی درسنهٔ خمسین از مائهٔ عاشره (۹۵۰) اوراکسی بزخم‌کاردی قتل نمود » .

رك . هدایت ، جلد اول ، ۴۱ ـ تحفهٔ سامی ، ۲۰ ـ روز روشن ، ۴۲۰

۱ـ « گرگین » بضم اول نام پهلوانی بوده ایرانی و آنرا « گرگین‌میلاد » و « گرگین پسرمیلاد » نیزگفته‌اند (رك . آنندراج).

- مرآت جهان‌نما ، حرف‌العین ، برگ ۹۹

ص ٨٦ ، س ۳ - « امیریوسف » :

دربارهٔ این امیر هیچگونه اطّلاعی بدست نیامد .

ص ٨٦ ، س ٨ - « عشابرجنه » :

این عبارت هم ازحیث لفظ و هم ازحیث معنی نامفهوم ماند .

ص ٨٦ ، س ۱۳- «امیرمحمّدصالح » :

امیرمحمدصالح جغتایی پسرامیربوسعید (یاامیرنورسعید) ازمعاصران جامی است و متوفّی بسال ۹۴۱ .

منابع : علیشیر ، ۱۱۰ ، ۲۸۳ - تحفهٔ سامی، ۱۸۲ -آذر، ۲۰- هدایت ، جلد اول ، ۵۶ - شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۹۲۸

ص ۸۶، س ۱۵ - « امیراحمد جامی » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) نیز اظهار نظر شده است « امیراحمد حاجی» صحیح است و همچنین درسطر آخر بجای « بملک » باید « مَلِک » باشد.

درهفت اقلیم « امیراحمد حاجی » قیدکرده ومطلع : « ماییم و ساده رویان الخ » را ازو آورده است .

بالاتر ازان اینکه « مجالس‌النفایس » نیز بااندک اختلافی، با« هفت‌اقلیم » مطابقت دارد . درلطایف‌نامه میگوید : « امیراحمدحاجی‌بیگ پسر سلطان ملك کاشغری است و « وفائی » تخلّص میکند ... دردارالسلطنهٔ هرات قریب ده سال حکومت‌کرد و در محفوظهٔ سمرقند نیز مدّتها حکومت کرد » . درترجمهٔ حکیم شاه محمد هم بهمان مضمون است ، منتها درانجا بحثی از تخلص نیست .

رك . هفت‌اقلیم ، جلد سیم ، ۴۹۳ - علیشیر ، -۱۱۴ ، ۲۸۶

ص ۸۷ ، س ۹ - « امیرسیّدحسن اردشیرکلانی » :

ترجمهٔ حال وی و همچنین ترجمهٔ حال مولانا محمد تبادکانی کـه از اولاد شیخ زین‌الدین خوافی ومقتدای اهل‌دین بوده‌است در « مجالس‌النفائس » هست.

رك. علیشیر ، ۵۴ ، ۲۲۸ و همچنین ۲۷ ، ۲۰۲ - شمس‌الدین سامی ، جلد سیم ، ۱۹۴۴

ص ۸۸ ، س ۱ - « مغفرت پناهی امیرعلیشیر » :

امیرعلیشیر متخلّص به « نوایی » - وفات در ۹۰۶

مراجع : مجالس‌النفایس (لطایف‌نامه) ،۱۳۶- ۱۳۳- تحفهٔ سامی ،۱۸۱ - ۱۷۹ - دولتشاه ، ۵۷۴ - ۵۵۹ - شمس‌الدین‌سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۹۵؛ جلـد پنجم ، ۳۴۳۷ - براون ، جلد سیـم ، ۴۷۱ - ۴۶۹ ، ۵۱۲ - ۵۱۱ ، ۵۱۷ - ۵۱۶ - ۵۶۲ - ۵۵۹ - A. Zeki Velidi Togan (اسـلام ، جلد اول ، ۳۵۷ - ۳۴۹)

س ۸۹ ، س ۱۶ - « دریای ابرار » :

« دریای ابرار » نام قصیده‌یی است ازشیخ‌عطّار .

رك. کشف‌الظنون ، جلد اول ، ۷۵۲

ص ۹۰ ، س ۱ - «امیرحسام‌الدین والی گیلان » :

این امیرحسام‌الدین ظاهراً همان شخص باید باشد که درفتنهٔ صارم کُرد در حدود سال ۹۱۱ حاکم فومن و رشت بود و از اطاعت شاه اسماعیل صفـوی سر پیچید ، ولی‌چون بعداً پشیمان شد و ازدر عذرخواهی درآمد مشمول عفوشاهانه گردید و درمقام خود ابقا شد .

رك. حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۴۸۴-۴۸۳

ص ۹۰ ، س ۱۵ - « امیرخواجه‌کلان » :

خواجه‌کلان کرمانی یاماوراءالنهری ازامرای ظهیرالدین بابرشاه و پسرش همایون شاه بوده است .

مراجع : روزروشن ، ۲۰۵ - ۲۰۴- حسینی ، ۲۸۳- شمس‌الدین سامی، جلد پنجم ، ۳۸۷۲

ص ۹۱ ، س ۱۴ - « امیرعبدالکریم والی مازندران » :

ظاهراً همان امیرنظام‌الدین عبدالکریم است که درعهد شاه اسماعیل صفوی والی ساری و مازندران بوده و برطبق ص ۵۷۴ جلد چهارم حبیب‌السیر در سال ۹۳۰ زنده بوده است .

رك . حبیب‌السیر ، جلـد چهـارم ، فهرست اعلام ، ص ۷۵۲ ، عبـدالکریم (امیرنظام‌الدین)

ص ۹۲ ، س ۵ - « میرم‌بیگ والی بلخ » :

هویّت این میرم بیگ معلوم نشد ، ولی دور نیست که مراد پسر ناصر بیگ والی اندجان باشد . ناصر بیگ بحکم جهانگیرمیرزا برادر ظهیرالدین بابر والی خطّهٔ اندجان بود ودرورود بابر به اندجان درسال۹۰۴خود وپسرانش دوست‌بیگ و میرم بیگ ازوی استقبال کردند . تواند بودکه بعداً میرم‌بیگ نیز مانند پدر بمقام ولایت رسیده باشد .

رك . حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۶۴

ص ۹۲ ، س ۱۱ - « میرم‌خان والی قندهار » :

ازین میرم‌خان نیز کوچکترین اطلاّعی بدست نیامد .

ص ۹۳ ، س ۵ - « امیرشاه شجاع ابن امیرذوالنّون » :

امیرشجاع‌الدین بن‌ذوالنون ارغون که گاهی« شاه‌بیگ » وگاهی«شاه‌شجاع» نامیده میشود ازطرف پدر حکومت قندهار را داشت و میکوشید تا استقلال پیدا کند، ولی چون درسال۹۲۹ قندهار ازطرف ظهیرالدین بابر فتح شد شاه‌شجاع نتوانست مقاومت‌کند و بجاهای‌کوهستانی عقب نشینی‌کرد.وی در۹۳۰ درگذشت وپسرش شاه حسین (یا شاه حسن) ارغون جانشین او شد .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، فهرست اعلام ، ص۷۴۴ (شجاع‌الدّین ذوالنّون ارغون) _ M. Lngworth Dames ، « Argun » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد اول ، ۵۶۲-۵۶۱) _ شمس‌الدین سامی ، جلدچهارم ، ۲۸۳۵ ، « شاه بیگ آرغون »

ص ۹۳ ، س ۱۵ - « و درعلم نحو نسخهٔ موسوم نوشته » :

درین عبارت ظاهراً نام نسخه ازقلم افتاده است .

ص ۹۴ ، س ۹- « مولانا محمّدطالب این معمّا را الخ » :

درحلّ این معمّا ومعمّایی‌که درص ۴۴، س ۸ بنام « بایسنقر » گذشت فکرم بجایی نرسید ، موضوع را باهمکار ارجمندم استاد ترجانی‌زاده درمیان نهادم ، ایشان بفاصلهٔ یك روز حلّ هردورا اعلام داشتند .

اینك جواب ایشان که درضمن اظهار تشکّر عیناً دراینجا میآورم :

بیت اول

تو در قندهاری و از هرطرف — بپابوست آینـد اهل شـرف

جملهٔ « **تو درقندهاری** » ازلحاظ فنّ معمّا یعنی تو برای‌خاطر قند مشرف بهلاك و درخطری (ازهارالبناء یهورهوراً ای انهدم **وهاره** ای‌هدمه **فهو هائرٌ وهارٍ** کقاضٍ وزانَ‌فال‌علی‌القلب‌کشائك‌السلاّح وشاکی‌السلاّح)، یعنی‌تو نی‌هستی، زیراکه هربلا و خطری که متوجه نیشکر میشود ازکندن و بریدن و فشردن و افتادن و خشکیدن و متلاشی‌شدن برای‌خاطر بدست‌آمدن شکر و قند است .

پس ازین جمله‌کلمهٔ « نی » بدست میآید. ومقصود از « **اهل شرف** »ازلحاظ فنّ معما حروف «شرف» است یعنی ش و ر وف که معلوم است ر دروسط واقع است و ش و ف درطرفین و بمفاد «ازهرطرف» مقصود ما باید ش و ف باشد و کاری بحرف وسط که ر باشد نداریم . و چون شین و سین از لحاظ خط اتحّاد شکل دارند و از نظر فنّ معما شین همان سین است بعلاوهٔ سه‌نقطه، میتوانیم بگوییم‌که در« شرف » سین یکطرف و ف یکطرف است ، خصوصاً‌که سین بالقوّه شین است و در کلمهٔ « اهل » نیز اشارت و تلویحی باجزاء بالقوه رفته است . و درلفظ « نی » هم ی بمنزلهٔ پای کلمه است . اکنون حرف سین‌که طرف اوّل است حرف ف را بدنبال خود کشاند و بوسه بر ی زند و معلوم است سر کلمهٔ « نی » که نون است هم بجای خود محفوظ و مصون است . بدین ترتیب کلمهٔ « نفسی » که منظور از تعمیه است و بیت معمّاً بنام او است بدست آمد و معما حل شد .

بوجهی دیگر هم میتوان معنای معمّائی این‌بیت‌را بیان‌کرد چون درفن‌معما گاهی اشارات خیلی دور ازذهن ملحوظ میشود، بدین طریق‌که شاعر بگوید:

تو چون مگس در عشق قند هالك و تباهی ولی اهل سَرَف واسرافکاران و کسانی‌که خارج ازجادهٔ اعتدال و حقیقت هستند ازهرطرف بپابوس تو میآیند ، زیرا « **سرف** » درلغت بمعنی خارج شدن ازحدود اعتدال و حقیقت است .

بنا برمراتب بالا این بیت ازاشعار ذووجهین خواهدبود و بهریك ازدومعنی هم معما بقوهٔ خود باقی است .

بیت دوم

(راجع به ص ۴۴ ، س ۸)

رفیقان حال من در عشق بد شد ز دل یکبارگی صبر و خرد شد

شرح معمّائی بیت این است : « فی » که ازحروف جرّ است بسیار اوقات بمعنای « مع » آمده است ، بنا برین ر فی ق یعنی ر بانضمام ق بعبارةٍ اخری ر بدنبال ق میشود « قر »، و « حال من بد شد » یعنی‌سر کلمهٔ « من » که میم است آشفته و تباه گردید ومعلوم‌است‌که اگر م را بشکل مثلّث بنویسند و سپس آنرا باز کنند دندانه‌هایی ظاهر میشود بشکل س و بدین ترتیب « من » تبدیل شود به « سن » ، و عبارت « ز دل » یعنی از قلب و مقصود از قلب درفن معما مقلوب وواژگون خواندن است . خلاصهٔ مطلب این‌است‌که اول بای برزبان‌آور (البتّه بصورت مضاف)، بعد « سن » سپس « قر » تابدین‌ترتیب معکوس «بایسنقر» بدست آید و معمّا حل شود . و معنای معمّائی بیت این است که یاران‌حال من درعشق زار است یك با وآشی‌که ازمهمانسرای دل باشد یانسیمی که ازسوی دل آید لازم است چون «با» بمعنی آش و مخفّف «باد» هردوآمده است .



البته باقی عبارت دیگر مربوط بمعنای معمائی نیست .

ص ۹۴ ، س ۱۳ - « دریای ابرار » :

چنانکه درتوضیحات ص۸۹ ، س۱۶ گذشت ، « دریای ابرار » نام قصیده‌یی است از شیخ عطّار .

س ۹۵ ، س ۲ - « حضرت نوّاب کامیاب » :

مراد شاه حسن (یاشاه حسین) متخلص به « سپاهی »است‌که مؤلف‌این‌کتاب را بنام وی تألیف‌کرده و ترجمهٔ حالش درمقدمهٔ‌کتاب گذشته است.

ص ۱۰۲ ، س ١٦- « ململ »:

بفتح هردو میم قسمی ازپارچهٔ سپید است (فرهنگ نفیسی).

ص ۱۰۳ ، س ۱۰- « جَل » :

بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده‌یی است خوش‌آواز بقدر گنجشك و این لغت هندی است و درفارسی نیزآمده است (فرهنگ انجمن‌آرا).

فهرست اسامی شعرای این تذکره

بترتیب الفبا

فهرست منابعی که درتصحیح و تحشیهٔ

این کتاب مورد استفاده شده است

باعلامات اختصاری

۱ـ آنندراج = محمد پادشاه متخلص به « شاد » ، « فرهنگ آنندراج »، تهران، ۱۳۳۵ شمسی

۲ـ ابن‌الاثیر = الامام العلاّمة ... ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم... المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب بعزّالدین، « الکامل فی التاریخ » ، قاهره ، مطبعة الاستقامة

۳ـ ابن‌خلّکان = القاضی احمد الشهیر بابن خلّکان ، « وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان » ، مصر ، ۱۲۷۵

۴ـ اته = هرمان اته ، « تاریخ ادبیات فارسی » (ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق) ، تهران ، ۱۳۳۷ شمسی

۵ـ اسلام آنسیکلوپدیسی = دانشکدهٔ ادبیات استانبول باشتراک عده‌یی از خاورشناسان، « İslâm Ansiklopedisi » ، استانبول ، ۱۹۶۶ـ ۱۹۴۱

۶ـ اعلام زرکلی = خیرالدین الزرکلی ، « الاعلام » ، الطبعة الثانیة

۷ـ المعجم = شمس قیس رازی ، « المعجم فی معاییر اشعار العجم » ، نشر مدرّس رضوی

۸ـ اندکس کاشغری = Besim Atalay, « Divanü Lûgat – it – Türk Dizini » (Endeks), Ankara , 1943

۹ـ براون = ادوارد براون ، « تاریخ ادبی ایران » (ترجمهٔ علی پاشا صالح ، علی اصغر حکمت، رشید یاسمی) ، طهران، ۱۳۳۳ـ۱۳۱۶ شمسی

۱۰ـ بطرس البستانی = المعلّم بطرس البستانی ، « دائرة المعارف » ، بیروت

۱۱ـ بهارستان = عبدالرحمن جامی ، «بهارستان» ، تهران، شهریور ۱۳۱۱

۱۲ ـ پیام نوین = انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ، نشریهٔ « پیام نوین » ، تهران

۱۳ ـ تاریخ ایران = عباس اقبال ، « تاریخ ایران از صدر اسلام تا استیلای مغول » ، چاپ خودکار ایران

۱۴ـ تاریخ بغداد = حافظ ابوبکر احمد بن علیّ الخطیب البغدادی ، « تاریخ بغداد » ، مصر ، ۱۳۴۹،

۱۵ـ تاریخ سیستان = « تاریخ سیستان » ، بتصحیح ملک الشعرای بهار

۱۶ـ تاریخ کرمان = محمد بن ابراهیم ، « سلجوقیان و غز درکرمان » ، تصحیح وتحشیهٔ باستانی پاریزی

۱۷ـ تاریخ گزیده = حمدالله مستوفی، «تاریخ گزیده » ، لندن، ۱۳۲۸ قمری

۱۸ تاریخ مفصل ایران = عباس اقبال ، « تاریخ مفصل ایران ازاستیلای مغول تا اعلان مشروطیت » ، مطبعهٔ مجلس ، جلد اول

۱۹ـ تحفهٔ سامی = سام میرزا صفوی، « تحفهٔ سامی » طهران ۱۳۱۴، شمسی

۲۰ـ تذکرهٔ حسینی = میرحسین دوست سنبهلی ، «تذکرهٔ حسینی» ، لکهنو ، ۱۲۹۲ قمری

۲۱ ـ تربیت = محمدعلی تربیت ، « دانشمندان آذربایجان » ، طهران ، ۱۳۱۴ شمسی

۲۲ـ تقیّ‌الدین کاشی = تقی‌الدین محمدبن علی‌حسینی‌کاشی ، «خلاصة الاشعار و زبدة الافکار » ، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ، بشمارهٔ ۱۰۵

۲۳ ـ چهارمقاله = احمد بن عمر بن علّی النظامّی العروضّی السمرقندّی ، « چهارمقاله » ، تهران ، مرداد ۱۳۱۹

۲۴ـ حبیب‌السیر = غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعوّ بخواندمیر، « تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر»، نشر کتابخانهٔ خیام

۲۵ـ خیرالبیان = حسین بن‌غیاث‌الدین محمود، «خیرالبیان»، عکس‌نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، بشمارهٔ ۱۰۸

۲۶ـ دکترشفق = دکتررضازاده شفق، «تاریخ ادبیات‌ایران»، طهران، ۱۳۱۳ شمسی

۲۷ـ دکترصفا (ت) = دکترذبیح‌الله صفا، «تاریخ‌ادبیات درایران»، تهران، جلداول (چاپ سوم) و جلد دوم (چاپ اول)

۲۸ـ دکترصفا (گ) = دکترذبیح‌الله‌صفا، «گنج‌سخن»، ۳جلد، تهران، چاپ دوم

۲۹ ـ دهخدا = علی‌اکبر دهخدا، «لغتنامه»، تهران

۳۰ ـ دول اسلامیّه = خلیل ادهم، «دول اسلامیه» (ترجمه از تألیف استنله‌ی‌لەن ـ پوول)، استانبول، ۱۹۲۷

۳۱ ـ دولتشاه = دولتشاه سمرقندی، «تذکرةالشعراء»، طهران، تصحیح محمد عباسی

۳۲ ـ دیوان‌حافظ = «دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی»، باهتمام محمدقزوینی‌ودکترقاسم‌غنی، طهران، ۱۳۲۰ هجری‌شمسی

۳۴ـ دیوان خاقانی = خاقانی شروانی، «دیوان اشعار» بکوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی

۳۴ـ دیوان عنصری = (تصحیح یحیی قریب)

۳۵ـ دیوان عنصری = (چاپ بمبئی، ۱۳۲۰قمری)

۳۶ـ رشیدوطواط = رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به‌وطواط، «کتاب حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر»، نشرعباس اقبال

۳۷ـ روز روشن = محمد مظفر حسین متخلّص به صبا فرزند مولوی محمد یوسف علی، «روز روشن»، هوپال، ۱۲۹۷

۳۸ـ روضة‌الصفا = میر محمد بن سیّد برهان‌الدین خواوند شاه الشهیر بمیرخواند، «روضةالصفا»، تهران، ۱۳۳۹ شمسی

۳۹ـ سخن وسخنوران = بدیع‌الزمان بشرویهٔ خراسانی، «سخن وسخنوران»، تهران، ۱۳۱۲ـ ۱۳۰۸ شمسی

۴۰ـ سعید نفیسی = سعید نفیسی، «احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی»، طهران، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۰۹ شمسی

۴۱ ـ سنگلاخ = میرزا سنگلاخ، «امتحان‌الفضلاء»، چاپ سنگی‌ایران، ۱۲۹۱ قمری

۴۲ـ شعرالعجم = پرفسور شبلی‌نعمانی، «شعرالعجم» (ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی)، طهران، ۱۳۳۶ـ ۱۳۱۶ شمسی

۴۳ـ شمس‌الدین سامی = شمس‌الدین سامی، «قاموس‌الاعلام»، استانبول، ۱۳۱۶ ـ ۱۳۰۶

۴۴ـ صادقی = صادقی‌کتابدار، «مجمع الخواص» باترجمهٔ فارسی‌آن‌بوسیلهٔ دکترخیامپور، تبریز، ۱۳۲۷ شمسی

۴۵ـ صبح گلشن = سیدعلی‌حسن‌خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری، «صبح گلشن»، هندوستان، ۱۲۹۵ قمری

۴۶ـ صحف ابراهیم = علی ابراهیم‌خان متخلص به‌خلیل، «صحف‌ابراهیم، عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ توبینگن

۴۷ـ طبقات اکبری = خواجه نظام‌الدین احمد، «طبقات اکبری»، کلکته، ۱۹۳۱ ـ ۱۹۲۷

۴۸ـ طبقات‌سلاطین‌اسلام = عباس اقبال، «طبقات سلاطین اسلام» (ترجمه ازتألیف استانلی‌لین‌پول)، طهران، ۱۳۱۲ شمسی

۴۹ـ طبقات‌ناصری = قاضی‌القضاة صدر جهان ابوعمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین ... الجوزجانی معروف به‌قاضی منهاج سراج، «طبقات‌ناصری»، جلد اول، تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری

۵۰ـ ظفر نامه = شرف‌الدین علی یزدی، «ظفر نامه»، تهران، ۱۳۳۶شمسی

۵۱ ـ علیشیر = میرنظام‌الدین علیشیر نوایی، «مجالس‌النفائس» (ترجمهٔ فارسی)، تهران، ۱۳۲۳ شمسی

۵۲ ـ عوفی = محمد عوفی، «لباب‌الالباب»، لیدن، ۱۹۰۶ـ ۱۹۰۳

۵۳ ـ فرشته = محمدقاسم هندو شاه فرشتهٔ استرابادی ، « تاریخ فرشته » ، هندوستان

۵۴ ـ فرهنگ انجمن‌آرا = رضاقلی‌خان هدایت ، « فرهنگ انجمن آرای ناصری » ، طهران ، ۱۲۸۸ قمری

۵۵ ـ فرهنگ نظام = سید محمدعلی داعی الاسلام ، « فرهنگ نظام » ، حیدرآباد دکن

۵۶ ـ فرهنگ نفیسی = دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء) ، « فرهنگ نفیسی » ، تهران ، ۱۳۳۴ ـ ۱۳۱۷ شمسی

۵۷ ـ کشف‌الظنون = مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی‌خلیفه و بکاتب چلبی ، کشف‌الظنون‌عن‌اسامی‌الکتب والفنون » ، نشرمعارف‌ترکیه

۵۸ ـ لغت جغتای = شیخ سلیمان افندی اوزبکی البخاری ، « لغت جغتای و ترکی عثمانی » استانبول ، ۱۲۹۸ قمری

۵۹ ـ مآثر رحیمی = ملاّ عبدالباقی نهاوندی ، « مآثر رحیمی » ، کلکته ، ۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۱

۶۰ ـ مجلهٔ آموزش و پرورش = وزارت فرهنگ ، «مجلهٔ آموزش و پرورش» ، تهران

۶۱ ـ مجلهٔ ارمغان = وحید دستگردی ، « مجلهٔ ارمغان » ، تهران

۶۲ ـ مجلهٔ روزگارنو = شرکت دابلدی ودران ، « مجلهٔ روزگارنو » ، لندن

۶۳ ـ مجلهٔ کاوه = سیدحسن تقی‌زاده ، « مجلهٔ کاوه » ، برلین

۶۴ ـ مجلهٔ مهر = مجید موقّر ، « مجلهٔ مهر » ، طهران

۶۵ ـ مجلهٔ یادگار = عباس اقبال ، « مجلهٔ یادگار » ، طهران

۶۶ ـ مجلهٔ یغما = سیدحبیب یغمائی ، « مجلهٔ یغما » ، طهران

۶۷ ـ مخزن‌الغرایب = شیخ‌احمدعلی هاشمی سندیلوی ، « مخزن‌الغرایب » ، عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ ۱۱۷

۶۸ ـ مرآت جهان‌نما = محمد بقای‌سهارنپوری ، خاتمهٔ « مرآت جهان‌نما » ، عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ ۱۹۹۸

۶۹ ـ معجم‌الادبا = یاقوت‌الحموی ، «معجم‌الادباء» ، مصر ، مطبعة دارالمأمون

۷۰ ـ معجم قبائل‌العرب = عمر رضا کحّاله ، « معجم قبائل العرب » ، دمشق

۷۱ ـ مقالات‌الشعرا = میرعلی‌شیر قانع تتوی ، « مقالات‌الشعراء » ، کراچی ، ۱۹۵۷

۷۲ ـ منتخب‌التواریخ = عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی ، منتخب‌التواریخ » ، کلکته ، ۱۸۶۹ ـ ۱۸۶۵

۷۳ ـ هدایت = رضاقلی هدایت ، « مجمع‌الفصحا » ، طهران ، ۱۲۹۵ ـ ۱۲۸۴ قمری

۷۴ ـ هفت اقلیم = امین احمد رازی ، « هفت اقلیم » ، تهران ، باتصحیح و تعلیق جواد فاضل



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	پاورقی شماره ٥	ط	ظ
۱۲	پاورقی شماره ٦	نوشتکین	نوشتگین
۳۱	۱۰	بوه است	بوده است
٤۹	٥	فریدن	فریدون
۱۰٦	۷	تاره	تازه
۱۲۹	۲٦	قیول	قبول
۱٤۷	۲۰	حصار	ماوراءالنهر
۱٦۷	۲۱	گاعی	گاهی

سلسلهٔ نشر تذکره‌ها

بکوشش

دکتر ع. خیّامپور

پنج‌شمارهٔ اوّل ازین‌سلسله توسّط مصحّح نشرشده‌است

۱ـ « **مجمع‌الخواص** » تألیف صادقی افشار متوفّی بسال۱۰۱۸هجری‌بترکی جنتایی وترجمهٔ آن بزبان فارسی ازطرف ناشر،حاوی‌ی شرح‌حال۳۳۳تن ازشعرای قرن دهم در ۳۲۷ صفحه ـ تبریز ، ۱۳۲۷ شمسی ٦۰ ریال

۲ـ « **نگارستان دارا** » تألیف عبدالرزاق دنبلی‌متخلّص به«مفتون» متوفی درسال ۱۲٤۳ هجری ، جلداول ، حاوی شرح‌حال۲۱۲تن ازشعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۳۱٤ صفحه - تبریز ، تیرماه ۱۳٤۲ ۱۸۰ریال

۳ـ ملّخص « **ریاض‌الوفاق** » تألیف ذوالفقارعلی متخلص به « **مست** » در سال ۱۲۲۹هجری وتلخیص دکتر ع. خیامپور ، حاوی شرح‌حال۱۱٥تن ازشعرای فارسی سرای معاصر مؤلف درکلکته وبنارس در۱۳۰صفحه ـ تبریز،تیرماه۱۳٤۳ ۸۰ ریال

٤ـ « **تذکرهٔ‌اختر** » تألیف احمدگرجی متخلص به«اختر » متوفی درسال ۱۲۳۲هجری ، جلد اول ، حاوی شرح‌حال۱۲۸تن‌ازشعرای‌قرن دوازدهم‌وسیزدهم، در۲٦۲ صفحه ـ تبریز، شهریورماه ۱۳٤۲ ۱٥۰ریال

٥ـ « **مصطبهٔ خراب** » تألیف احمد قاجار مشهور به « هلاکو» و متخلص به « خراب » درسال ۱۲٥۸ یا ۱۲٦۳هجری‌قمری، حاوی شرح‌حال ۳۹۹ تن از شعرای عهدفتحعلی‌شاه، در۲۸۰صفحه ـ تبریز،اردیبهشت‌ماه ۱۳٤٤ ۱۷۰ریال

٦ـ « **حدیقهٔ امان‌اللّهی** » تألیف میرزاعبدالله سنندجی متخلّص به «رونق » درسال ۱۲٦٥ هجری قمری ، حاوی شرح حال ٤۳تن ازشعرای کردستان درقرن سیزدهم ، در٥٤۲ صفحه ـ تبریز، آذرماه ۱۳٤٤

۷ـ « **روضة‌السلاطین** » تألیف سلطان محمد هروی متخلص به « فخری» درقرن دهم هجری ، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن ازسلاطین و امرا و شش‌تن از دیگر شعرا ، در ۱۸۰ صفحه ـ تبریز ، شهریورماه ۱۳۴۵ ۱۰۰ ریال

(ازانتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ‌ایران)







